

دگرگونی‌های واژگان
در زبان فارسی

دکتر جواد برومند سعید





۲۵
۱۱



۲۸۰۰

دگرگونی‌های واژگان

در

زبان فارسی



دکتر جواد برومند سعید



- دگرگونی های واژگان در زبان فارسی
- دکتر جواد برومند سعید
- چاپ و صحافی: پیمان
- تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
- بهار ۱۳۶۳
- فیلم وزینگ از لیتوگرافی بهار
- انتشارات توس اول خیابان دانشگاه
- چاپ اول

فهرست مطالب

۵	پیش گفتار
۱۹	واژگان فراموش شده
۶۷	واژگان نیمه فراموش
۸۹	دگرگونیهای معنائی
۸۹	تحول معنائی
۱۱۲	کاهش معنائی
۱۳۶	تغییر نقش معنائی
۱۴۳	دگرگونیهای آوایی
۱۴۴	تبدیل واکه ای به واکه دیگر
۱۵۰	کاهش واکه ای
۱۵۱	افزایش واکه ای
۱۵۲	قلب واکه و همخوان
۱۵۳	تبدیل همخوانی و واکه ای
۱۵۴	دگرگونیهای همخوانی
۱۵۴	۱- ابدال همخوانها
۱۵۸	۲- ادغام همخوانها
۱۵۹	۳- کاهش همخوانها
۱۶۱	واژه‌های مرکبی که جزئی از آنها حذف شده است
۱۶۴	اصطلاحات مربوط به موضوع کتاب
۱۷۳	فهرست واژه‌های مرکب
۱۸۵	نشانه‌های اختصاری
۱۸۷	واژه‌نامه
۲۰۰	منابع مورد استفاده

پیشگفتار

زبان ابزاری است که برای ارتباط و تفاهم میان مردم به پیدائی آمده است، و آن قرارداد و نهاد مردم است و در پیدائی آن از آواها بعنوان نشانه‌های زبانی استفاده شده است. از ترکیب آواها واژه‌ای بدست می‌آید که دلالت بر همان موضوع و مفهومی دارد که برای آن وضع شده است. بنابراین کسانی میتوانند از این نشانه‌های زبانی استفاده کنند که از پیش مدلول آن نشانه‌ها را بدانند. انتخاب و چگونگی ترکیب آواها بهرگونه که باشد نقشی که بر عهده دارند یکسان است و آن ایجاد ارتباط میان مردم است. نقش فرعی دیگری که زبان میتواند بر عهده داشته باشد ایجاد ارتباط ادبی است. در ارتباط زبانی، پیامی که جنبه زبانی دارد تفاهم صد در صد است، یعنی تمام پیام زبانی قابل درک است اما پیام ادبی صد در صد آن قابل درک نیست این بدان جهت است که شاعر تعبیری که از یک پدیده جهان خارج میکند جنبه ذهنی و شخصی دارد مثلاً در این شعر سعدی:

یکی درخت گل اندر میان خانه‌ماست که سروهای جهان پیش قامش پستند
در واقع آن مفهوم و معنایی که از «درخت گل» و «سروهای جهان» در این شعر ارائه شده چیزی غیر از کاربرد زبانی آنست که مورد کاربرد باغبان و گل فروش میباشد. این نوع مفاهیم و قراردادهای که جنبه ادبی دارد ذهنی و شخصی است و آنکه در طرف دیگر پیام ادبی قرار دارد، چون تعریف

صریحی از این نوع واژه‌ها در دست ندارد گاهی ممکن است قسمتی از پیام شاعر را نفهمیده یا گاهی همه منظور او را درک نکند، از این نظر میتوان گفت که درک پیام ادبی صد در صد نیست. توضیحاً واژه «ریشه» را میتوان یاد آورد شد. این واژه در کشاورزی، ریاضیات و زبانشناسی کاربرد دارد، در هر یک از این علوم درخور کاربردی که دارد تعریفی برای آن وجود دارد که معنی و مفهومش را روشن کرده و هیچگونه ابهامی بر جای نمیگذارد اما بیشتر واژه‌هایی که کاربرد ادبی دارند تعریفی مناسب کاربرد ادبی آنها در دست نیست. تا این زمان واژه‌نامه ادبی وجود ندارد که در آنجا مثلاً «درخت گل» را از دیدگاه ادبی تعریف کرده باشد، از اینجاست که برداشت همگان از پیامهای ادبی یکسان و صد در صد نیست و موجب پیدائی تعبیر و تفسیرهای شخصی و متنوع میشود، معمولاً زیباترین و دلنشین‌ترین آثار ادبی آنهایی هستند که امکان تنوع و تعبیر در آنها بیشتر باشد.

گذشته از نقش ارتباط زبانی و ادبی، زبان بهترین نمودار چگونگی فرهنگی، اقتصادی دینی و دیگر مظاهر اجتماعی یک ملت است، زیرا هرگاه پدیده‌ای در جامعه ظاهر شود واژه آن هم در زبان به پیدائی می‌آید و چون پدیده‌ای از کاربرد یک جامعه بیرون رود واژه آنهم از واژگان آن جامعه بیرون میرود. مثلاً واژه چاقچور که امروز در جامعه ما کاربردی ندارد و کسی آنرا نمی‌پوشد واژه آنهم مورد استفاده زبانی نیست، اما وجود واژه «چاقچور» در قاموس زبان فارسی نشان‌دهنده یک پدیده و کیفیت اخلاقی و تربیتی است که در سنت‌های این ملت وجود داشته است.

مثلاً وجود واژه‌های متنوع و گوناگون جنگی از قبیل گرز، سپر، خود، شمشیر، کمان، نیزه، خشت خنجر، برگستوان و غیره که در کتب حماسی ایران وجود دارد، نشانه جنگجویی و دلآوری روزگاران گذشته این ملت

است. بنابراین استنباط‌هائی از این قبیل، مخصوصاً در مورد ادوار گذشته که از بررسی‌های زبانی بدست می‌آید کمتر جائی برای شک و تردید باقی می‌گذارد، برای پژوهشهای جامعه‌شناسی، فرهنگی و تاریخی دوران گذشته که کمتر آثار صریح و اشارات واضح از آن روزگاران در دست داریم بدون بهره‌گیری از تائیدها و دلایل زبانی قطعاً به‌پی آمدهای کاملاً قابل قبولی نخواهیم رسید.

زبان با این نقش اساسی و بسیار ضروری و بی‌تردید خود در خور بهترین و ژرفترین پژوهشها و بررسیهاست، بخصوص زبانی که متعلق بیک ملت کهنسال است و سابقهٔ بس دیرپای و پر از برفرود دارد.

زبان فارسی دری از دیر زمان در سرزمین ایران بزرگ زبان رسمی بوده و از دیرگاه ارتباط بین نسلها را نگاهداشته و بسی واقعه‌ها و فراز و نشیب‌ها را در دل خود چو جان جای داده است، خوشبختانه امروز باز هم زنده و زبان قومی زنده است. منتهی زبان فارسی امروز با زبان فارسی دوران گذشته فرقی که دارد بیشتر در واژگان آنست و آن خود مساله‌ای جبری و گزیرناپذیر است. اصولاً همه زبانهای زنده با گذشت روزگاران دگرگون میشوند و باعث دگرگونی زبان تغییرات جامعه انسانی است، میدانیم زبان پدیده‌ایست اجتماعی و کم و کیف آن وابسته به اجتماع است، یعنی هر تغییری که در جامعه رخ بدهد بی‌درنگ و گمان جلوه آن در زبان آشکار خواهد شد، از آنجائیکه جامعه‌های بشری در حال گسترش و پیشرفت و دگرگونیست زبان هم به تبع آن تحولات متحول خواهد شد. زبان فارسی نیز که زبانی زنده و متعلق به جامعه‌ای زنده و پر تکاپو بوده از تاثیر این جبر طبیعی بر کنار نمانده است.

این دگرگونیها که موجب تحول زبان میشود بیشتر در سطح واژگان و

معنا و آواها صورت میگیرد. در سطح دستور زبان این دگرگونیها چون جزئی و دیر انجام است از بحث و بررسی پیرامون آن خودداری شد.

البته تغییرات دستوری در مسیر تحول طبیعی زبان جزئی و دیر انجام است، اما اگر انگیزه و تصرف غیر طبیعی و نابیوسان اجتماعی مسیر تحول زبان را تغییر دهد آن خود بحثی جداگانه دارد و به بررسی ویژه‌ای نیازمند است مانند پدیده‌هایی که موجب تحول زبان از مرحله باستانی به فارسی میانه و از فارسی میانه به فارسی نو شده است.

صرف نظر از آن تغییرات دوره‌ساز که بکلی وضع زبان را بادوره پیش از خود متمایز میکند، تغییرات در طول یک دوره با همه نشیب و فرازها و حادثه‌ها بسیار کند است - مثلاً فارسی نو از آغاز تا امروز با همه تغییری که از جهت واژگان و معنی و آواها کرده است مع هذا آنچنان نیست که از نظر نحو و اشتقاق، درک مطلب را برای یک فارسی زبان غیر ممکن کرده باشد. با همه اینها بررسی نحوه اشتقاق زبان در طول زمان و تحول آن خود باید موضوع علم جداگانه‌ای باشد و دیدگاه پژوهش آن با آنچه درین نامه آمده متفاوت است.

آنچه درینجا بنظر میرسد پژوهشی است در دگرگونیهای واژگانی و معنایی و آوایی زبان فارسی:

الف - تغییرات آوایی^۱ این نوع بررسی مربوط میشود به کم یا زیاد شدن آواها در واژه و یا تبدیل آنها بیک دیگر. این نوع تغییرات در زبان فارسی گاهی بمنظور کوتاه شدن صورت واژه و گاهی بمنظور آسانی تلفظ آن انجام میشود. معمولاً: صورت واژه‌ها تا آن اندازه میشود که به تفاهم آسیب نرسانند. دگرگونیهای آوایی هم در سطح واژه‌ها^۲ و هم در سطح همخوانها^۳

۱ - Phonetic Changes ۲ - Vowels ۳ - Consonants

انجام میگیرد.

(۱) تغییرات آوایی در سطح واک‌ها معمولاً بهر دو صورت انجام میشود: یکی اینکه واکه‌ای به واکه دیگر تبدیل میشود مانند پول = Pūl که تبدیل شده است به پل = pol و اومید = Omīd که شده است امید = Omīd. دیگر اینکه ممکن است واکه‌ای از واژه کم شود مانند abā که شده است با bā ابرنا = aburnā که شده است برنا = burna با همه اینها گاهی بمنظورهای خاصی ممکن است بدون توجه به اصل واژه و تحول آن و با قیاس بواژه‌های دیگر واکه‌ای به واژه بیفزایند مانند آذربایگان āzarbāyagān که شده است آذربادگان = āzarābādagān یا مرداد murdād به قیاس صورت قدیم آن دوباره بصورت امرداد amurdād در آورده‌اند.

۱ - در سطح همخوانها نیز دگرگونی‌هایی انجام میشود ازینقرار:
الف - گاهی ممکن است همخوانی از واژه کم شود مانند: جوانمرد که میشود «جوامرد» و «شبانروز» که میشود «شباروز» «پودنه» میشود «پونه» و رواندن که میشود «راندن»

ب - گاهی ممکن است همخوانی به همخوان دیگر تبدیل شود مانند «کاشکی» = «کاجکی» و «دراز» = «دراج» و لاجورد = «لاژورد».

ج - گاهی ممکن است دو همخوان که واجگاه نزدیک بهم دارند در یکدیگر ادغام شوند: مانند «بدتر» که میشود «بتر» «هیچ چیز» که میشود «هیچیز» «سود و زیان» که میشود «سوزیان» «و هر زمان» که میشود «هزمان»
د - گاهی ممکن است دو همخوان که واجگاه نزدیک بهم دارند

۱ - تبدیل همخوان ممکن است به علل محیط آوایی بافت واژه باشد یا بعقل خارجی زبان - بهر صورت ممکن است دو واژه مورد نظر دو گونه شمالی و جنوبی یا دو گونه گویشی باشد. بهر حال منظور اینست که زبان ازین دو گونه یکی را برگزیده و دیگری را فراموش کرده است.

بیکدیگر تبدیل شوند مانند: «دنبادنب» که میشود «دُمادُم» «وخب» که میشود «خم».

ه — گاهی نیز ممکن است همخوانی به واژه بیفزایند مانند: «همسایه» که می شود «همسرایه، سیزده، سینزه»؟!

و — گاهی بر اثر کثرت استعمال و حضور ذهن عمومی ممکن است از صورت واژه‌های مرکب یکی از اجزا ترکیب حذف شده و جزء باقیمانده دلالت بر معنی تمام ترکیب داشته باشد. مانند: مسجد جامع = جامع و قرص نان = قرص

ب — دگرگونیهای واژگانی

گذشته از اینکه گهگاه بعضی از آواهای واژه‌ها از درون سو دگرگون شده و شکل واژه را عوض میکنند دگرگونیهای دیگری به سبب تحولات فرهنگی و اجتماعی، سیاسی و مذهبی و غیره در زبان بوجود می‌آید که این نوع دگرگونیها را میتوان بشرح زیر خلاصه کرد:

۱ — واژه‌ای در زبان میمیرد و از کاربرد جامعه بیرون رفته و نقش ارتباطی خود را از دست میدهد. این واژه‌های فراموش شده چون در آثار گذشته زبان فارسی وجود داشته و امروز فعال نیستند ازین جهت در طبقه خاصی قرار نمیگیرند که میتوان آنها را واژه‌های فراموش شده نامید و علل فراموشی آنها را میتوان بشرح زیر بیان کرد:

الف — مدلول و مفهوم بعضی از واژه‌ها از جامعه خارج میشود طبعاً واژه آنهم به تبع آن از زبان بیرون میرود مانند: قداره، گزمه، هریسه، اشنان، دستار، چاشت، تاس، تشت، دهلیز، سردابه، برگستوان، چاقچور و غیره. ب — بعضی واژه‌های بیگانه که با تسلط و نفوذ نظامی در زبان فارسی

وارد شده و مدتها جزو واژه‌های زبان فارسی بوده و با اینکه در زبان فارسی بوده و با اینکه در زبان فارسی واژه معادلی داشته مع هذا بسامد و کاربرد قابل توجهی داشته‌اند، ولی بعداً که نفوذ سیاسی و نظامی بیگانه از جامعه ایرانی کم شده یا گم شده است کاربرد آن واژه‌ها نیز روی به کاهش و نیستی گذاشته است مانند: قشون، قراول، حرب، خمر، صعب و غیره.

ج - بسیاری از مفاهیم در زبان فارسی دارای واژه‌های متعدد بوده است بطوریکه واژه‌های مشابه و مترادف با کاربرد یکسان هیچگونه تفاوت معنایی نداشتند ازین رو گروهی از واژه‌های مشابه و هم معنی از کاربرد زبان خارج شده و امروز کاربردی ندارند. مانند، شنفتن، شنودن، شنیدن خسییدن، خفتن، خوابیدن، جامه، لباس، رخت، پای افزار، کفش، دراز گوش، الاغ، خر باز گردن و گشودن و غیره در موارد بالا مثلاً واژه خوابیدن بر جای مانده و واژه‌های خسییدن و خفتن را نا مستعمل کرده است.

د - گاهی بعضی از واژه‌ها که تفاوت معنی آنها چندان زیاد نیست یکی از آن دو واژه بمعنی هر دو بکار رفته و واژه دیگر فراموش میشود مانند خوردن و آشامیدن که واژه خوردن بهر دو معنی بکار میرود و همچنین نگریستن و نگاه کردن که نگاه کردن موجب شده تا نگریستن فراموش شود.

ه - بعضی از واژه‌های زبان فارسی بعلت وجود واژه‌های مشابه بیگانه فراموش شده اند زیرا نفوذ پیاپی فرهنگی اقوام بیگانه به آنها مجال نداده است تا حیات دوباره‌ای باز یابند همینکه نفوذ فرهنگی و سیاسی بیگانه‌ای پایان گرفته نفوذ بیگانه دیگری آغاز شده و درین میان فرصت تجدید حیات برای واژه‌های فارسی نبوده است مثلاً واژه «بخت» روزی تسلیم «اقبال» که واژه بیگانه ایست میشود و دیری نمیآید که هر دو واژه بخت و اقبال مقهور «شانس» که واژه بیگانه دیگری است میشود، از این قبیل است

واژه‌های انجمن = جلسه = کمیسیون و غیره.

۲ - واژه‌های نیمه فراموش: همه واژگان زبان کاربردشان بیک اندازه نیست، دسته‌ای از واژگان کاربردشان مشروط و مقید و وابسته به موارد و موقعیت‌های خاص است در واقع نقش فعالی در ارتباط زبانی ندارند و این بدلائل زیر است:

الف - مدلول بعضی واژه‌ها از کاربرد جامعه خارج شده است اما به سبب حفظ سنت بازنده شدن سنت، واژه‌های مربوط به آن زنده میشود مانند: گوی، چوگان.

ب - بعضی واژه‌ها بسبب وجود عقاید و باورها بر جای مانده اما به سبب خاص بودن، کاربرد عام نداشته و بسامدشان کم است مانند خانقاه، شیخ، درویش، طبل، شمشیر، کاروانسرا، و غیره.

ج - کاربرد بعضی واژه‌ها فقط در ضرب‌المثل‌ها حفظ شده است در جای دیگر کاربردی ندارند مانند ظفر در «ضبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند» بهر حال واژه‌های نیمه فراموش به آن دسته از واژگان اطلاق میشود که اگر کسی آن واژه را بشنود و بخواند معنیش را میفهمد ولی کاربرد و مصرف روزانه ندارد معمولاً کسی آن واژگان را بکار نمی‌برد.

۳ - واژه‌های نو: به سبب روپائی و گسترش امکانات جامعه و اختراع و اکتشاف و ارتباط‌های بین‌المللی مفاهیم و مدلول‌های تازه‌ای در جامعه به پیدائی می‌آید و بلافاصله انعکاس آن در زبان با ظهور واژه‌های جدید همراه است بنابراین پیدائی واژه‌های نو بچند طریق ممکن است انجام شود از اینقرار:

الف: هرگاه اختراعی صنعتی صورت گرفته و ابزاری نو ساخته شود و با ورود آن وسیله ممکن است عیناً واژه آن نیز وارد زبان شود مانند تلفن،

تلویزیون، هلی‌کوپتر، رادیو، اتومبیل و غیره.

ب — احیای واژگان فراموش شده: گاهی برای ابزار جدید واژگان فراموش شده را با اغماض کمی تفاوت زنده میکنند مانند: دلجان، پیکان، ژیان، پرونده و غیره.

ج — ترکیب و اشتقاق واژه‌های جدید. با پیدا شدن پدیده‌های جدید گاهی بجای اینکه عین واژه آنرا از زبان بیگانه بپذیرند ممکن است از اجزاء فعال زبان واژه‌ای برای آن مفهوم بسازند و این بچند نوع امکان‌پذیر است:

(۱) اجزاء ترکیب همه از فارسی تشکیل شده‌اند مانند، خودرو، خودنویس، مه‌نشین، دوربین، سگ‌دست و غیره.

(ط) اجزاء ترکیب یک جزء فارسی و جزء دیگر از زبان بیگانه است مانند مخلوط‌کن، چرخ خیاطی، تلفن‌چی، آپارات‌چی.

(۳) گاهی ممکن است همه اجزاء آن از یک یا دو زبان بیگانه باشد مانند ضبط صوت — مدرسه عالی — پارکینگ خصوصی.

(۴) بعضی واژه‌ها با توجه به اشتقاق و دستور زبان فارسی ساخته میشوند: مانند: بستنی، گزاره، انگشتی.

ج — دگرگونی‌های معنائی

۱ — تغییر نقش معنائی: آن در صورتی است که تمام یا قسمتی از مدلول واژه از کاربرد جامعه خارج شده ولی پدیده دیگری شبیه به مدلول اولیه جانشین آن شده باشد در اینصورت به سبب مشابهت نقشی که هر دو مدلول دارند پدیده جدید همان واژه قدیم را قبول میکند و از پذیرفتن واژه جدید به خاطر صرفه‌جوئی اجتناب میشود: مانند: رکاب، سپر، گلگیر، یخچال و...

۲ — گسترش معنایی: گاهی ممکن است واژه‌ای در جامعه کاربرد داشته و مدلول آن هنوز مورد استفاده و استعمال باشد در عین حال پدیده‌ای مشابه مدلول اولیه آن واژه به پیدائی می‌آید در اینصورت معمولاً برای پدیده جدید همان واژه سابق برگزیده میشود و ازینراه معنی واژه‌ها گسترش مییابد. مانند: آبشار (در بازی والیبال) گوش (در بازی فوتبال) فرمان (در اتومبیل) پروانه (در اتومبیل) شمع (در اتومبیل) بال (در هواپیما) و...

۳ — کاهش معنایی: پس از گذشت زمان و کاربرد مداوم واژه‌ها تازگی و تاثیر خود را کم کم از دست داده و طبع انسانی از بکار گرفتن آنها سرباز زده و در جستجوی واژه تازه‌تری است که جانشین آنها کند؛ ازینروی بسیاری از واژه‌ها کاملاً فراموش و بعضی نیمه فراموش میشوند؛ اما آن دسته از واژه‌ها که دارای معنای متعدد هستند، معمولاً یک یا چند معنی آنها که احتمالاً کاربرد بیشتری داشته رفته‌رفته فراموش میشود ولی به سبب کاربرد معنایی دیگر آن واژه‌ها از سری واژگان زبان خارج نشده همچنان موجودیت خود را حفظ میکنند لکن معنای آن واژه‌ها کاهش مییابد؛ مانند: باز کردن: بمعنای گشودن بکار میرود ولی بمعنای دیگری از قبیل تراشیدن مو و گرفتن ناخن و کندن پوست و... دیده شده است.

مطبوعات: امروز بمعنای نشریه و آثار چاپی است اما در متون بمعنی غذاهای خوشمزه و خوشگوار هم آمده است.

معلومات: امروز بمعنای دانش‌ها و سواد بکار میرود اما در متون بمعنی دارائی و ثروت و زن و فرزند هم آمده است.

۴ — تحول معنایی: گاهی ممکن است بعضی واژه‌ها در طول زمان نقش و معنی تازه‌ای بخود گرفته و از معنی اولیه خود دور شوند این دوری از معنی درجات مختلف دارد گاهی اوقات ممکن است معنی تازه‌ای که واژه

بخود میگیرد آنچنان دور از اصل باشد که مغایر با معنی اولیه اش بکار گرفته شود. علل و موارد تحول معنایی بسیار است و آن موضوع علم جداگانه است که به آن معنی‌شناسی می‌گویند. (۱) آنچه که در اینجا فراهم آمده صرفاً فهرست واژه‌هایی ازین قبیل است و از بحث و بررسی پیرامون علل آن خودداری شد. اینک نمونه‌ای چند ذکر میشود. مانند:

خانه‌دار — بمعنی متمکن و ثروتمند دیده شده است اما امروز به‌زنانی گفته میشود که در خانه کار میکنند و کار بیرون ندارند.

توجه کردن — بمعنی روی برگردان و منصرف شدن است اما امروز معنی آن کاملاً برعکس شده است.

شوخ: در متون قدیم بمعنی چرک و کثافت است اما امروز بمعنی شخص بذله‌گو و مجلس‌آراست.

غلط کردن — بمعنی اثنی‌باه کردن است ولی امروز معنی آن کاملاً زننده و توهین‌آمیز است.

واژه‌هایی که درین دفتر فراهم آمده است از جنبه‌های مختلف تغییرات آوایی و معناییست از کتاب فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه و آن کتابیست در شرح حال شیخ ابواسحق کازرونی صوفی مشهور که در سال ۴۲۶ در گذشته است — اصل این کتاب بوسیله خطیب امام ابوبکر محمد بن عبدالکریم بن علی بن سعد خلیفه شیخ ابواسحق بنا به حدس فریتز مایر^۲ در پایان قرن پنجم بزبان عربی نوشته شده است. برگردان آن بفارسی بوسیله

۱ — نک: تحول معنی واژه در زبان فارسی تالیف آقای دکتر محسن ابوالقاسمی استاد دانشگاه

۲- Fritz Meier

محمودبن عثمان در سال ۷۲۸ انجام گرفته و در چهل باب بمناسبت حرمتی که عدد چهل نزد صوفیه دارد تنظیم شده است.

نخستین بار فریتز مایر این کتاب را چاپ کرده است ولی چون نسخه‌های آن کمیاب و در دسترس همگان نبود آقای ایرج افشار بار دیگر این کتاب را در سال ۱۳۳۶ تجدید چاپ کرده و این دفتر از روی همین چاپ اخیر فراهم آمده است. این کتاب علاوه بر اطلاعاتی که درباره تصوف آغازین ایرانی دارد وضع اجتماعی ایران و برخورد دین اسلام و زردستی را در یک دوره معین بخوبی روشن میسازد. علاوه بر آن از نظر واژگان زبان فارسی نیز دارای ویژگیهای فراوانی است که بیشترین آنها درین دفتر فراهم آمده است و از آن میتوان به بهره‌وریهای زیر دست یافت.

۱- در پاک‌سازی زبان فارسی و استفاده از واژه‌های فراموش شده

۲- در تدوین یک واژه‌نامه مستند و جامع زبان فارسی.

۳- در بررسی و پژوهش آواشناسی زبان فارسی.

۴- بررسی در سیر تحول تاریخی واژگان زبان فارسی و زبان‌شناسی

ایرانی

۵- در هر پژوهشی که پژوهنده جستجوگر دلایل و شواهد واژگانی

است میتواند سودمند باشد

۶- در تهیه واژه‌نامه تاریخی زبان فارسی میتوان ازین دفتر بهره‌مند

شد.

معیاری که در طرح طبقه‌بندی و تشخیص واژه‌ها از نظر تغییرات آوایی و معنایی بکار رفته صورت واژگان و معنی آنها در زبان فارسی امروز است همانطور که در رسانه‌های همگانی بکار رفته و مورد کاربرد کتابهای علمی و تحقیقی است. برای اینکه مقایسه و تطبیق دقیقتر و بی‌تردیدتر باشد

کمبود یک واژه‌نامه که واژگان جاری زبان را نشان بدهد بخوبی احساس میشود.

زبان ادبی درین پژوهش ملاک کار ما نبوده است زیرا زبان ادبی موازین و قوانین مخصوص بخود دارد و بار معنایی واژگان در ادبیات ویژگی و گسترش خاصی دارد که با معیارهای زبانی سازگار نیست.

شاهد‌هایی که برای واژه‌ها آورده شده در مورد همه واژه‌ها یکسان نیست برای واژه‌هایی که اندک ابهامی در معنی و کاربرد آنها دیده شد و یا کاربردهای متفاوت دارند شاهد‌های متعدد داده شده است تا معنی و تفاوت معانی آن بر مراجعه‌کننده روشن شود اما واژه‌هایی که در کاربرد و معنی آنها ابهامی نیست بمنظور اختصار بیکی دو مورد بسنده شد.

بمنظور سودمندی بیشتر این پژوهش دو پیوست به آن اضافه شد، پیوست نخست واژگان ویژه مربوط به موضوع کتاب است، بعبارت دیگر واژگان خاصی که این کتاب در آن زمینه تدوین شده است. چون این کتاب در زمینه تصوف نوشته شده واژگان و اصطلاحات مخصوص تصوف که درین کتاب بکار رفته است فهرست شده تا برای مراجعه‌کنندگان و پژوهشگران این علم نیز سودمند باشد: پیوست دوم از ترکیبات و اصطلاحات کم بسامد زبان فارسی یا ترکیبات خاص این کتاب فراهم شده است تا مورد استفاده پژوهندگان زبان و ادبیات فارسی قرار گیرد.

در تنظیم فهرست‌های مختلفی که فراهم آمده بعض واژه‌ها تکرار شده است و ما ازین تکرار ناگزیر بوده‌ایم. زیرا هرگاه واژه‌ای دارای خصوصیات مختلف بوده است بملاحظه هر خصوصیتی که داشته در فهرستی آمده است. مثلاً واژه‌هایی مانند «هستی آوردن» بملاحظه مرکب بودن در فهرست واژه‌های مرکب و بملاحظه اینکه امروز کاربردی ندارد در فهرست واژه‌های

فراموش شده هم آمده است تا مراجعه کننده براحتی بتواند به فهرستی که مراجعه میکند همه آن واژگان را یکجا زیر نظر داشته باشد هرگاه یک واژه هر دو تغییر واکه‌ای و همخوانی را با هم پذیرفته است در فهرستهای تغییرات آوایی نیز برحسب مورد تکرار شده است اما از نقل واژه‌هایی که از نظر صورت و معنی تاکنون هیچ نوع تغییری نکرده‌اند خودداری شد.

سود دیگری که ازین پژوهش حاصل میشود مسیر تحول طبیعی و سرنوشت آینده زبان فارسی را میتوان پیش‌بینی کرد. بدین معنی با محاسبه‌ای که بر اساس تشخیص واژگان کرده‌ایم از مجموع ۶۵۸ واژه که مورد بررسی بوده است ۳۸۵ واژه عربی بکار رفته است یعنی بیش از نصف واژه‌ها عربی بوده‌اند ازین تعداد ۱۸۲ واژه آن فراموش شده یعنی تقریباً دوسوم واژگان عربی فراموش شده است. ولی از ۲۷۳ واژه فارسی ۸۴ واژه فراموش شده است یعنی تقریباً یک‌چهارم واژگان فارسی فراموش شده است این تعداد به نسبت واژگان عربی خیلی کمتر است البته این محاسبه تقریبی و قابل بحث است اما با همه اینها نشان میدهد که زبان فارسی در مسیر تحول طبیعی خود بیشتر تمایل به کاربرد واژگان فارسی داشته است.

چون ارائه کاری ازین دست که در زبان فارسی بی سابقه است مسلماً بدون خطا و لغزش نخواهد بود امید است از راهنمائیهای استادان فن در رفع معایب احتمالی بهره‌مند شده و در ادامه راهی که در پیش دارم موثر واقع شود.

جواد برومند سعید

واژگان فراموش شده

آ

آتش پرست

«چون شیخ ابوبکر این حکایت بکرد من تعجب داشتم که این چگونه بود که ترک و دیلم و عجم قصد نورد کنند از برای زیارت شیخ مرشد، از آنجهت که ایشان بیشتر گبران و آتش پرستان بودند» ص ۶۰

«چون شیخ مرشد ق اسلام ظاهر کرد و آتش کده‌های گبران بیکبار بینداخت و گبران و آتش پرستان عاجز و مسکین و بیچاره شدند.» ص ۱۸۰

آتش خانه

«چنین گویند در حوالی کازرون چند آتش خانه‌های گبران بود که سالها بود که شب و روز آتش میکردند» ص ۲۹
«مردم از ملت گیری از کار باز داشته‌اند و آتش خانه‌ها خراب کرده‌اند» ص ۱۴۳

آمه «از قضاء حق تعالی شبی ناگاه آن اسب در افتاد و همه وجود وی آمه کرد... فی الحال آن آمه از وجود وی برفت» ص

۴۶۱

آویزش «گفت مرا بخوانید بی آویزشی تا شما را اجابت کنم بی تأخیری و مرا خوانید با اختیار تا شما را اجابت کنم بفضیلت بسیار.» ص ۲۱۰

آبرار «این شراب بکاس محبت از بهر ابرار است و به دعا و تضرع و استغفار است.» ص ۲۸۹

آبریق «دانیال برفتی و ابریقی آب برگرفتی از بهر وضوساختن و با برادران به صحرا رفتی... برادران برفتند و آب وضوء وی بریختند و ابریق سرنگون کردند.» ص ۴۲۶

ابلیس «نوح علیه السلام گفت یا ابلیس آنچه نیکوئیست با تو کرده ام و آن چه حقیست که نزد توست که ادا کنی؟ ابلیس گفت آنست که دعا کردی بر قوم خود تا حق تعالی ایشانرا همه هلاک گردانید.» ص ۱۹۹
«ابلیس نافرمانی کرد و سجود آدم نکرد.» ص ۲۴۱

آتیان «از صفات حق تعالی هم چون وجه و عین و ید و سمع و بصر و آتیان یعنی روی و چشم و دست و گوش و شنوائی

بینائی و آمدن» ص ۲۵۹

اِخْرَاجَاتِ «ابوعلی بن حسن سردابی گوید میخواستم که بسفیری روم
از بهر نفقه و اخراجات درویشان.» ص ۳۳۶

اَرْزَانِی «اگر لطف فرمائی و نظری در کار این کمینه کنی و این
تشریف مرا ارزانی داری از کریمان غریبان نواختن، غریب
نباشد.» ص ۲۱

«از حق تعالی و تقدس میخواهم که ترا در حفظ عنایت و
حمایت خود نگاهدارد و سعادت و دولت دو جهانی بر تو
ارزانی دارد.» ص ۳۳۷

اَسْحَارِ «به دعا و تضرع و استغفارست و در بیم شبها و اسحارست
و خشنودی ملک غفارست.» ص ۲۸۹

اَسْفَهَسَلَارِ «بعضی از اصحاب شیخ گفتند که اسفهلار علی بن با
منصور از جمله اسفهلار غازیان بود.» ص ۱۷۵

اِشْنَانِ «بعد از مدتی جامه شیخ مرشد به آن زن بردند تا بشوید و
اشنان و صعبون بعاتت نبردند. آن زن گفت از آن زمان که
جامه شیخ نشستم، هیچکس اشنان و صعبون به من نیاورد.»
ص ۱۷۱

اَعْوَرِ «ناگاه دیدم مردی اعور درآمد و سله رطب با وی بود.» ص

- اَمْرَد «در راه گذرها زنان و مردان بسیار درگذرند و نظر شما بر ایشان افتد و میل ایشان کنند.» ص ۳۳۶
- اَنْبَانَه «انبانه برگرفت و پر از خاک کرد و سر آن بسبست و در گوشه خانه بنهاد... برفت و سر انبانه بگشاد و نگاه کرد و گندمی بغایت پاکیزه دید.» ص ۱۵
- اِنْفِرَار «بد نهی ایشان وحشی است یعنی از خلق انفرار گرفته و ارواحهای ایشان سماوی است.» ص ۹۱
- اَنِيس «یا ماوای همتهای عارفان یا منتهای طلب طالبان یا انیس جان سالکان.» ص ۸۷
- اَوَام «به برکات دعای شیخ ق اوام شیخ و ازان قاضی ابوبکر و ازان پدرم سهل گردید.» ص ۳۲۳
- اِيزَار «چون بنگریستم کنیزکی سیاه بود که ایزار حیا در میان زده بود و رداء رضا بر دوش افکنده بود.» ص ۸۷

ب

- بازیار «شیخ کبیرق گفته است که مرادو یار هست که هر دو از ابدال اند یکی بازیار و یکی بقال و مقصود از بازیار شیخ حسین اکار خواسته است.» ص ۱۸
- برنشستن «گفت احوال ندانم، اما ملک بارگیر خود فرستاده است و ترا میخواند و برنشین تا برویم... برنشستم و برفتم لرزان و ترسان.» ص ۴۱۰
- بساز «گفت ای که: عمر دراز داری و کارها بساز داری زروسیم بی شمار داری.» ص ۲۹۰
- بسیط «چون نام و آوازه شیخ مرشدق در بسیط عالم در میان بنی آدم مذکور و مشهور شد...» ص ۱۹۰
- بشولیده «بسیار کس باشد که سفر دراز کنم و خاک آلوده باشد و سروموی وی بشولیده باشد.» ص ۳۴۰
- بقایه «ابوالقاسم بن علی بن عبدالله ضمان دار الضرب کازرون از علی بن با منصور که وزیر بود کرده بود و او را بقایه بسیار پدید آمده بود بقدر هزار دینار و توانائی نداشت که باز دهد... گفت ابوالقاسم را مسامحت کن و درگذار از وی آنچه بقایه است.» ص ۳۲۴

بقل «چون در میان بازار رسیدند طوافی دیدند که آب بر تره‌ها و بقلها میزد تا تازه باشد.» ص ۱۴۹

بندار «زیدک دیه بنداران است و از برکات شیخ این زمان چندان پنبه که در آن دیه مثمر شود و در هیچ جای دیگر نباشد و بهای پنبه آن دیه بیشتر باشد.» ص ۱۰۲

بی‌سامان «خادم را این مزد و فضیلت بیابد و اگرچه خادمی فاجر بی‌سامان بود و کارهای ناپسندیده کند» ص ۳۵۵

پ

پاره (۱) «شیخ آن مهره‌ها بستند و بر دست مبارک بمالید و باد بران دمید به پاره لعل گردید... هر پاره ده هزار دینار قیمت کردند.» ص ۶۷

پاره (۲) «کشتی ترتیب کردم و قریب دوهزار پاره خرما در آن نهادم و به شیف فرستادم...» ص ۴۳۶

پاره (۳) «از مجالست توانگران پرهیز کنی و هیچ جامه از خودرها نکنی الا که پاره بدان دوزی.» ص ۳۴۵

پای آفراز «اما ترک احترام بزرگی که در عهد خود قطب زمان بوده است نشاید کرد و قبر او ناپیدا کردن تا خلائق پای و پای

افزار بر تربت او مینهند.» ص ۴۴۷

«فردا پیشه‌کاری از محله دیه بالا بیاید و آنچه اسباب خلوت است و ترا بکار باید بیاورد. روز دیگر مردی پیشه‌کار از دیه بالا بیامد و اسباب کار بتمامی بیاورد.» ص ۴۱۳

پیشه‌کار

ت

«بسیار بودی که من در پای کرسی شیخ ق نشستمی و قران خواند می و ترنم کرد می.» ص ۲۸۸
«او را نصیحت کردی در خواندن قران و ترنم کردن الحان از برای خدای تعالی.» ص ۲۸۹

ترنم

«اهل شهر به تراز و برداشتن و خریدن و فروختن مشغولند و در بند حبه و تسوج اند و به دنیا مشغولند و هر کس که بدنی مشغول بود او امید خیر بایشان نتوان داشت.» ص ۳۳۶

تسوج

«پس بزیارت شیخ مرشد رفتم و تعویذی بمن داد و بخوردم و آن تب از من زایل شد.» ص ۱۷۳

تعویذ

«چون شب پدید آمد ملک اندوهگین بی‌باز، بازگشت و جمع سواران و پیادگان نیز همچنان تغان میخوردند.» ص ۴۵۴

تغان

تَهْذِيبٌ

«چون حق تعالی خبری به بنده خواهد داد و او را توفیق دهد تا نصیحت درویشان پیوندد تا او را راه خیر نمایند و تهذیب اخلاق او کنند.» ص ۳۴۲

تَهْلِيلٌ

«او را شریک گردان در پیغامبری با من تا تسبیح و تهلیل تو بسیار کنیم.» ص ۱۲۸

تِيْمَارٌ

«چه شد مرد که هر روز غم و تیمار دنیا بر خود نهد و شغلی پیش گیرد که صفت‌های آن نتوان کرد.» ص ۲۲۰

ث

تُخِينٌ

«عبارت از آن درویشانست، و اشارت از آن مقربان، و عبارت قسم جسم است و آن تخین است زیرا که خون و گوشت است.» ص ۲۷۱

تُغْرٌ

«تجهیز لشگر میکنند از برای غزو و بروند به ثغر یعنی سربند، جایی که از آن طرف کافرانند و ازین طرف مسلمانان.» ص ۱۸۰

تُمَارٌ

«بدرستی که مثل ایشان میان مردمان همچون فردوس باشد در جنان که جویهای آن خشک نشود و ثمارهای آن نیست نشود.» ص ۷۵

ج

جارحه «حق تعالی در کتاب قدیم خود چگونگی آن نگفته است، بلکه اعتقاد کنیم که ید حق تعالی از عضو و جارحه منزه است» ص ۳۵۹

جُبه «من در بیت المقدس بودم و سرمائی بغایت سخت بود و جبه و گلیمی پوشیده بودم و هنوز سرما مییافتم.» ص ۸۱

جَحیم «کافرانرا مومنان ببینند نازان و مومنان را کافران ببینند در جحیم سوزان و گدازان.» ص ۲۵۱

جَزیت «لشگری بسیار از مسلمانان بچنگ گبران آورده بود و همه گبران مسخر خود کرده بود و جزیت بر ایشان نهاده بود و گبران جزیت به مسلمانان میدادند.» ص ۲۹

جلیس «اسرار ضمیر هر کس داند لکن ستار باشند، آسمان سقف ایشان باشد و زمین فرش باشد و علم انیس ایشان باشد و حق تعالی جلیس ایشان باشد.» ص ۹۱

جَنان «بدرستی که مثل ایشان میان مردمان همچون فردوس باشد در جنان که جویهای آن خشک نشود و ثمارهای آن نیست نشود.» ص ۷۵

جوخان

«بدانکه مزارعان گندم با کاه در جوخان آورند. اول گاو بر سر آن کنند تا خرد کند بعد از آن به باد بر افشانند تا گندم و کاه از یکدیگر جدا شود.» ص ۲۷۷

چ

چاشت

«چون وقت چاشت برسد شیخ مرشد نماز چاشت بگزارد و از برای قیلوله دمی بخت.» ص ۱۷۵
«پس برخیزید و دوازده رکعت نماز چاشت کنید، بعد از آن بخدمت درویشان و کارهای رباط مشغول شوید.» ص ۳۱۴

چغاد

«گفت سه گروه مردم بر چغادها مشک پاشند روز قیامت و ایشانرا بیم حساب نباشد و ترس قیامت نباشد.» ص ۴۰
«مصلحت آنست که من براه چغاد بیایم تا عیالان ندانند که من از شهر می‌آیم... گفت یا ابوالقاسم تو مردی پیری و عاجز و براه چغاد نتوانی رفت.» ص ۱۶۱

ح

حُثاله

«مثل گناهکار که از گناه توبه کند مثل حُثاله گندم باشد که از میان کاه حاصل کنند... و از میان گندم و کاه حُثاله، چند باز ماند که آنرا درشه گویند و در میان آن درشه گندمی چند ضعیف خرد و بی مغز باشد.» ص ۲۷۷

حَجّام

«روایت کرده اند که اباطیه حجام چون حجامت پیغامبر ص

میکرد خون حجامه پیغامبر ص بخورد.» ص ۲۸۵

حجامت «اباطیه حجام چون حجامت پیغامبر ص میکرد خون حجامه پیغامبر ص بخورد.» ص ۲۸۵

حلاوه «شیخ ق گفت کار من و خوی من خدمت این طایفه کردندست به نان و گوشت و حلاوه و من از برای خدمت ایشان ایستاده‌ام.» ص ۳۲۷

حله «میوه ایشان ترک مادون حق و لباس ایشان حسن خلق و حله ایشان تازه‌روئی.» ص ۸۵

خ

خازن «پس مرا ببردند باسمان دوم. جبرئیل در بزد، خازن آسمان دوم گفت کیست؟ گفت جبرئیل.» ص ۵۴

خاصگان «کس باشد که از وجود وی وصلت و قربت یابد و این کس اهل او باشد همچون خاصگان» ص ۲۲۶

خراج «مسلمانان برفتند و خانه‌های ایشان بسوزانیدند و خراج از دیار بر گرفتند و گبران عاجز شدند و بسیار از ایشان مسلمان شدند.» ص ۱۰۷
«گوید اصل پدر من از دیه جفتق بود، لیکن از بهر خراج

دیوانی که بنام من بود از آنجا بیرون آمدم و بدیده دوان
رفتم.» ص ۳۲۵

«دختری داشت شبی گفت ای پدر یک شب باری بخسب تا
مردمان بتو اقتدا کنند... سعید گفت ای دختر چگونه خسبد
آنکس که از شیخون ترسد؟» ص ۲۲۷

خُسبیدن

«یکروز آدینه عمر رضی اله عنه بر منبر بود و خطبه میکرد و
ما حاضر بودیم، در میان خطبه آواز داد و گفت...» ص ۷۳

خُطبه

«بعد از دوسه روز شیخ مرشدق اجازت خواست و
کارسازی کرد و با تشریف و خلعت و هزار دولت بکازرون
آمد.» ص ۲۲

خِلعت

«جعفر مغازلی گفت بشر بن حارث رحمة اله علیهما دیدم که
جامه خلقانی مندرس پوشیده بود. او را گفت این خلقان کی
آزاد کنی؟ گفت هر گاه که من آزاد کنند. یعنی آن زمان که
بمیرم.» ص ۲۶۲

خُلِقان

«گفت هر که... ذوق طاعات و شوق خلوات و انس با
مناجات حق تعالی نیافته است آنکس سیه دل باشد.» ص
۳۰۵

خُلوات

خلیده «دختر سعید چون این سخن بشنفت بسیار بگریست بر تن خویش چندانکه چشم او خلیده شد.» ص ۲۲۸

خمر «گفت توبه کن از خمر خوردن، امیرابوالفضل گفت یا شیخ امکان ندارد که من توانم که خمر نخورم.» ص ۱۴۷

خواستاری «این جوان عاشق دختری صاحب جمال شده است و آن دختر پدری دارد و احوال این جوان با وی بگفتیم و آن دختر از وی خواستاری کردیم.» ص ۱۲۰

خوان «دیگر آن شیخ مرشدی این خوان از برای آن کشیده است تا هر کس ازین مائده فایده یابد.» ص ۵

خیل «در خواب چنان دیدم که در میان بارگاه نشسته بودم و خیل و سپاه نزدیک من ایستاده بودند.» ص ۴۱۱
«گفتم حاجت این ضعیف بحضرت عزت آنست که مرا ببندگی قبول کنند. جواب آمد که دل خوش دار که ترا ببندگی قبول کردند و ترا از خیل و گروه شیخ مرشد ابواسحق کردند.» ص ۴۱۳

د

دارالضرب «گفتند ابوالقاسم بن علی بن عبدالله ضمان دارالضرب کازرون از علی بن منصور که وزیر بود کرده بود او را بقایه

بسیار پدید آمده بود. بقدر هزار دینار و توانائی نداشت که باز دهد.» ص ۳۲۴

دبیز «از شیخ حسن بصری رضی اله عنه سوال کردند که کدام جامه بر تو دوست تر است؟ گفت آنکه ستبرتر و دبزتر است و نزدیک مردمان حقیرتر است.» ص ۳۴۰

دربستگی «لباس تقوای دل صدق است و ترک طمع و لباس تقوای روح ترک علایق و در بستگی ها و شغلهاست.» ص ۲۵۹

درهم «در آن ایام قوت بغایت ارزان بودی، و درهم بقیمت بودی چنانکه به یک دو درهم خرواری گندم خریدندی.» ص ۱۸۶
«مرا گفت این دینار و درهم میبینی اگر گویم به سبب این درهم و دینار هزار کس به بهشت و هزار کس بدوزخ روند راست باشد.» ص ۳۳۱

دستار «در زمستان دستاری سیاه بر سر کردی و در تابستان فوطه بر سر کردی که آنرا به رنگ نیل کرده بودندی.» ص ۱۰۲

دستوری «چون دستوری خواهند تا بجائی در شونند، ایشانرا دستوری ندهند و اگر طلب زن کنند نکاح با ایشان نکنند.» ص ۷۸

«پدری دختر کوچک خود به شوهر دهد یا زنی از برای پسر

کوچک خود بخواهد بی آنکه ایشان دانند و بی دستوری
ایشان هر دو جایز باشد.» ص ۲۳۸

دُلو «فی الحال همچنان که کسی دلوی از چاهی بیرون کشد، آن
کشتی از آن گرداب بیرون آمد.» ص ۴۵۵

دُوال «در راه دوال نعلین من گسسته شد و من متحیر باز ماندم
یکی از کاروانیان بیامد و نعلین من بستد و نیکو کرد.» ص
۳۳۲

دول «چون دو سه روز بگذشت شبی خواب دیدم که مرغی سبز
بیامد و بر سر دول نشست و بزبانی فصیح آواز داد.» ص
۴۳۶

دُهری «تا شخص درین عالمست ممکن نباشد که سر عالم غیب
بداند. این قول دهریان است که نظر ایشان درین عالم
صورت بیش نیست و از عالم تحقیق محرومند.» ص ۶۶

دِهلِیز «آن خانه معروف بود به خانه ابوالعباس و در آن خانه بر
گذرگاه دهلِیز رباط بود، اما این زمان آن موضع به مسجد
کرده اند.» ص ۱۴۲

دِیان «این خواندن و ترنم کردن از بهر رضای رحمن است و از
۳۴

ذوق معانی کلام سبحان است و از شوق اسرار و کشف
ملک دیان است.» ص ۲۸۹

دیوان «گوید اصل پدر من از دیه جفتق بود لیکن از بهر خراج
دیوانی که بنام من بود از آنجا بیرون آمدم و بدیه دوان
رفتم.» ص ۳۲۵

ر

رباط «چون به شیخ رسید نشان رباط شیخ پرسید گفت این نان
مردی از شاپور بخدمت شیخ مرشد فرستاده است.» ص ۹۶
«در مصلی رباطی بساخت از برای درویشان و پنجاه سال
آنجا مقیم بود عاقبت وفات یافت و در آن رباط دفن گردید
ص ۳۹۷

رداء «شیخ مرشد ق رداء مبارک خود به موافقت اصحاب بر سر
خرقه‌ها انداخت» ص ۳۶۶
«اهل مجلس را وقتی خوش پدید آمد و گریه میکردند و
شیخ ق رداء مبارک خود بدان حیدری انداخت» ص ۳۶۷

رستاق «ناگاه مردی درویش از رستاق کازرون که جامه کهنه
پوشیده بود بیامد بخدمت شیخ مرشدق.» ص ۱۵۵
«گفت اهل دیه و اهل رستاق نگاهدارید و با ایشان نزدیکی
کنید و دوستی و آمیزش کنید با ایشان.» ص ۳۳۶

رُطَل «و هر یکی از ایشان چهار گرده و رطلی خرما دادندی... و ایشان در میان صحن مسجد ایستاده بودندی و هر یکی چهار گرده و رطلی خرما از هوا میگرفتند.» ص ۱۸۶

رِف «خادم از برای شیخ خرمائی چند در طبق کرده بود و برف نهاده بود تا شیخ تناول کند.» ص ۹۸

رُقِیت «با اهل آن موضع بکوشد تا آن زمان که قوم آن موضع در رقیق فرمان پادشاه آورد و همه مطیع و منقاد پادشاه گرداند.» ص ۴۴۱

رُکوه «چون از نماز فارغ شد رکوه بر گرفت و برفت تا وضو بسازد.» ص ۸۳

رُمل «آن جوان یک کف رمل بر گرفت و در رکوه کرد و پاره آب دریا بر سر آن رمل کرد و گفست بستان و بخور، چون بنگریستم آن رمل سویق بود که به شکر تمام آمیخته بود.» ص ۸۴

رُوح «اما اندوه در آن حال باشد که وی درش باشد و حال آنست که ایشان در روح رضا باشند.» ص ۶۵

رُوزن «شبی برخاست که طبق خرما از روزن فرو گیرد چنانکه از

پیش یاد کرده شد بعد از آن ترک خرما کرد.» ص ۹۹

«یکی کاسه از هریسه و روغن و نان در پیش ایشان مینهادند و میخوردند و میرفتند و علما و سادات و مسافران و روندگان خود شب و روز در سفره مقیم بودند.» ص ۳۵

رَوَندگان

«فکر کردم و دانستم که رهبانان بسیار درین شهر باشند و عادت ایشان آنست که در صومعه که دارند همه جمع شوند.» ص ۱۸۴

رُهبان

ز

«توشه و زاد ایشان تقوی، مرکب ایشان هدایت، حدیث ایشان قرآن، زینت ایشان شکر.» ص ۸۵
«گفتم زاد تو کجاست؟ گفت آنکس که مرا بخواند زاد من بدهد.» ص ۹۲

زاد

«اگر نه حرمت و احترام شیخ مرشد بودی. در حضرت حق تعالی این عاجز را مفلس و بیچاره و تهیدست گشتی و بدست دیو و شیطان و زبانیه که از پیش یاد کرده شد بازماندی.» ص ۴۲۵

زُبانیه

«انکار ایشان مکن که هیچکس نبوده است که از وی زلات پدید نیامده است و از پیغامبران علیهم السلام زلات بوجود آمده است.» ص ۳۲۱

زَلات

زَلت «دنیا بجملگی نزد همت وی قدر پشه نبودی و اگر پدید آمدی به تازه روئی صرف کردی و هیچ زلت ننهادی.» ص ۱۲۲

س

سُبُق «از خواب بر آمد و گفت یا استاد سبق از من است که من پیشتر آمدم. استاد بوعلی گفت اگر تو بیدار بودی از آن تو بودی.» ص ۱۴

سُتار «ایشان در میان خلق جاسوس دلها باشند و اسرار و ضمیر هر کس دانند. لکن ستار باشند.» ص ۹۱

سُتدن «این زمان که او را بشناختم چگونه مرا رها کند و روزی ندهد تا از دیگری چیزی بستانم، بعزت وی که نستانم.» ص ۸۳

«ملک تعالی روز قیامت سُرّه از آن گوسفند بستاند بگوسفند بی سُرّه دهد.» ص ۱۳۰

سَدیگر «سدیگر سکه زر، که در کازرون زر بنام تو زنند تا یوم القیامه این هر سه منصب ترا باشد.» ص ۳۵

سراویل «صوفی مصری پوشیده بود و شمله نیکو بر سر کرده بود و نعلین عراقی در پای داشت و سر او یلی پاک نرم در پای

کرده بود.» ص ۳۱۵

سُربند «در خواستند انکه باتفاق لشگری تجهیز کنند از برای غزو و بروند به ثغر یعنی سزبند، جائی که از آنطرف کافرانند و از اینطرف مسلمانان.» ص ۱۸۰

سرشتن «پاره آرد داشتم بسرشتم و خمیر کردم و آتش بر افروختم و نان میبختم.» ص ۱۱۶

سُره «گوسفندی سُره دار سُرهی بر گوسفندی زده باشد که سُره نداشته باشد ملک تعالی روز قیامت سره از آن گوسفند بستاند بگوسفند بی سُره دهد.» ص ۱۳۰

سُریه «همیشه او را چهار زن آزاد و چند سربیه در خانه داشت... مرا دعا کرد آن علت از من زایل شد و شبانگه بر همه زنان و سریتان قادر شدم.» ص ۱۶۷

سقایه «امید میدارم که هم چنان که عمارت سقایه از دست تو بر آمد و تلی بدان بزرگی از راه برگرفتی و بسقایه ساختی عمارت مسجد نیز از دست تو بر آید.» ص ۱۹۵

سَقیم «دلیمت سلیم و دلیمت سقیم. دل سلیم دل دوستان حق تعالی است... و دل سقیم دل دشمنان حق تعالی است.» ص

- سُكَّان «چون کشتی در میانه دریا رسید سکان کشتی بشکست و کشتی در موضعی افتاد و بنشست.» ص ۴۳۶
- سُكْر «راه وی شریفترین و روشنترین راههاست از آنجهت که بشریعت و طریقت و حقیقت آراسته و از طریق سکر و بدعت برخاسته.» ص ۳۱
- سُكْرَات «گفت آن مرد که با شما بود در سكرات مرگ است من برخاستم و بر بالین وی رفتم از وی رمقی مانده بود.» ص ۸۳
- سُكَّات «گفت و شنفت و دیدن و دادن و ستدن و آمدن و رفتن جمله حرکات و سکانات ایشان بخدای تعالی باشد.» ص ۲۶۸
- سِلْک «ایمان بخدای تعالی و نیکوئی کردن با درویشان مقارنه هر دو در یک سلک کشید.» ص ۲۶۹
- سِلَّة «از سفر بیامد و دو سله دفتر با وی بود، برفت و بخدمت شیخ مرشد برد شیخ فرمود تا به بام حجره برد من برفتم و سر یک سله بگشادم. نگاه کردم و تفسیر ابوبکر نقاش بر سر آن کتابها نهاده بود.» ص ۱۴۶

سَمَاحَت «باید که نیک خوئی پیشه خود کنی و رفق و تواضع و تجمل
مایه خود سازی و عفو کرم و سخاوت و سماحت پیش
گیری.» ص ۲۴۸

سَمَعَت «من به یقین میدانم که کار او جز به صدق نیست و ریا و
سمعت از کار او دور است.» ص ۱۶۸

سور «چند روز گرد ایشان بر آمدند و هیچ کار بایشان
نمیوانستند کرد، از آن جهت که سور و قلعه محکم داشت.»
ص ۱۸۳

«چه باشد اگر بفرمائی تا پیرامن کازرون سوری بکشند تا
اهل کازرون را حمایتی بود.» ص ۴۰۶

سَوِیق «پاره آب دریا بر سر آن رمل کرد و گفت بستان و بخور.
چون بنگریستم آن رمل سویق بود که به شکر تمام آمیخته
بود.» ص ۸۴

سَهو «حق تعالی داناست و نادانی و سهو و فراموشی بر وی روا
نیست.» ص ۳۵۹

سَيَّات «پروردگارا! بنده مجرم مذنب معیوبم و به زلات و تقصیرات
و سیآت خود معترفم.» ص ۴۶۴

سَيِّدَة

«او را گفتم یا سیدتی از کجا میائی؟ گفت از وطن خود گفتم
تا کجا میروی؟ گفت به مسکن خود.» ص ۹۲
«گفتم یا سیدتی چیست راه بخدای تعالی؟ گفت جولان
القلوب فی میدان الغیوب فی طلب المحبوب.» ص ۹۳

سیم

«حاضران چون این حکایت بشنیدند و این حالت بدیدند،
شادی نمودند و سیم و زر و شکر و بادام نثار کردند.» ص
۲۲

ش

شاهسپرم

«لاجرم چون در طفلی چنان محبوب بود و در بزرگی چنین
محبوب و مقبول است و منقولست که شاهسپرم از دو برگی
پیدا است.» ص ۱۲

شجر

«به واقعه چنان دید که آن خرقة از تن او بیرون آمدی و
نزدیک ابراهیم علیه السلام درختهای بسیار بودی و آن
خرقة بر سر آن درختها نقل کردی و ازین شجر بدان شجر
میشدی.» ص ۳۲

شحنه

«او را شحنه مشایخ خوانده است از آنجهت که همه بهوی
محتاجند و قبر وی تریاک اکبر لقب کرده است.» ص ۳۱
«آن شب دیلم مجوسی که شحنه کازرون بود مست بود
چنانکه از خود خبر نداشت.» ص ۱۰۶

۴۲

شُمله «در مجلس شمله بر سر کردی و بودی که در زمستان دستاری سیاه بر سر کردی و در تابستان فوطه بر سر کردی.» ص ۱۰۲

ص

صُفه و صُفه «روزی ما در خانه صفه بودیم و رسول ص بر در صفه آمد و گفت از شما کدامست که دولت دارد که هر بامداد به بطحان رود و دو ناقه نیکو بستاند.» ص ۴۵

صُنع «گفت سبحان آمد خدائی که این صنع وی است که سال گذشته این ملک مرا بشیراز خواند بدان صفت که دیدید.» ص ۱۱۲

صُوف «عیسی علیه السلام گفت: لباس من صوف است و نان من خوف است و نانخورش من گرسنگیست.» ص ۲۶۱

صُوفی «من این اسم حلال ندانم مگر بر جوانمردی که دل خود صافی کند از غیر حق، پس صوف پوشد آنکه شاید که او را صوفی خوانند.» ص ۲۶۱

صید «ملک بازرها کرد، در حال دراجی صید کرد چون آن یکی بگرفت یکی دیگر صید کرد...» ص ۴۵۳

ض

ضمان «ابوالقاسم بن علی بن عبدالله ضمان دارالضرب کازرون از علی بن بامنصور که وزیر بود کرده بود و او را بقایه بسیار پدید آمده بود.» ص ۳۲۴

ضیاع «سود ندارد آنروز، خانه‌ها و قصرها و آنچه جمع کرده باشی در خانه‌ها و قصرها از زر و سیم و باغ و ضیاع.» ص ۱۳۱

ط

طاری «اما نایباً طاری آن باشد که از مادر بینا بزاید و بایمان و طاعت بسر برد، پس خذلان حق تعالی بایشان رسد و ایمان ازیشان جذب کند و کافر از دنیا بروند.» ص ۳۰۳

طباهج «خویشان من طباهجی پخته بودند و پیش من آوردند و گفتند ما را موافقت کن و پارهٔ ازین طباهج بخور.» ص ۱۴۲

طلی «شبی بنشستم و خرجی که بکار میبایست حساب بکردم و بیست دینار زر طلی بکار میبایست... گفتم یا شیخ این دختر بنده زاده توست و میخواهم که بخانه شوهر فرستم و بیست دینار زر طلی بکار میباید.» ص ۴۰۸

طیلسان

«در آن روز که شیخ ق این سخن میفرمود بر سر وی
طیلسانی بود که بعضی از آن به نیل رنگ کرده بودند.» ص
۱۶۳

«ناگاه در حجره گشاده شد و پیری نورانی ضعیف اندام
درآمد و طیلسانی بر سر داشت بدانستم که شیخ کبیر
است.» ص ۱۸۷

ع

عاصی

«در ملک آن پادشاه موضعی باشد و قوم آن موضع در پادشاه
عاصی شده باشند، اگر پادشاه آن، مقرب حضرت خود را
گوید که برو در فلان موضع که بی فرمانی من میکنند و اهل
آن موضع که در من عاصی شده اند در رقبت فرمان من
آور.» ص ۴۴۱

عُتْبَه

«چون به در بقعه شیخ رسید آن عتبه مبارک ببوسید و خاک
آن آستانه در دیدگان مالید.» ص ۳۱

عُجْب

«یحی بن معاذ گفت: گناهی که نیستی و عجز در آن باشد
دوستر دارم از طاعتی که عجب و هستی در آن باشد.» ص
۲۰۱

عَدَل

«گواه محضر کردند و عدلان گواهی بر آن نشستند و پیش
فخرالملک فرستادند.» ص ۱۰۷

عُرُس

«گفت چون شیخ مرشدق وفات کرد ما عرس نداشتیم... پس جبرئیل علیه السلام مرا گفت یا ابوالحسن چرا عرس از برای شیخ مرشد نداشتی و ما که از ملایکتانیم از برای عرس وی بزمین آمده ایم. چون از خواب برآمدم نذر کردم که صد عرس از بهر شیخ مرشد بریم.» ص ۴۰۲

عِصَابَه

«امیرالمومنین علی رضی الله عنه عصابه بر سر بسته بود گفتم یا امیرالمومنین زخم خود به من بنمای تا ببینم عصابه از سر خود بگشاد تا بدیدم.» ص ۷۴

عِصْمَت

«این حکمت خداوند جبار است و تقدیر ملک غفار است که بنده را در عصمت نمیدارد... توبه کند و بخدای بازگردد و به نیستی و مسکینی و عجز و نیاز و قدر و طاعت و عصمت بداند.» ص ۲۷۱

عِلْم

«قافله مصریان و شامیان بیامدند و برفتند و علم سلطان مصر بر سر کوه عرفات بزدند... و علم سلطان ابوسعید خلدالله ملکه بر سر کوه عرفات بردند و بزدند، پس علم سلطان شیخ ابواسحق.» ص ۴۰۷

عَمِید

«دیگر باید که هدیه امیران و عمیدان و متصرفان دیوان قبول نکنی که در ضمن آن غدر و مکر و فریب است.» ص ۳۵۰

عوايق «لباس تقوای دل صدق است و ترک طمع، و لباس تقوای روح ترک علایق و در بستگیها و شغلهاست.» ص ۲۵۹

عودی «و گاه بودی که صوف عودی پوشیدی و در آخر عمر بیشتر جامه جفتی پوشیدی.» ص ۱۰۲

غ

غازی «آن روز غازیان بسیار با سلاح نشسته بودند و عزم غزا داشتند، شیخ مرشدق شمشیری برهنه از دست یکی از غازیان بستند.» ص ۱۵۵

غایط «در بهشت ایشانرا بول و غایط نباشد و آب دهن و آب بینی نباشد.» ص ۴۰

غدر «باید که هدیه امیران و عمیدان و متصرفان دیوان قبول نکنی که در ضمن آن غدر و مکر و فریب است.» ص ۳۵۰

غزا «شیخ مرشدق مجلس می گفت و آن روز غازیان بسیار با سلاح نشسته بودند و عزم غزا داشتند.» ص ۱۵۵

ف

فاجر «گفتم یا رسول الله خادم را این مزد و فضیلت بیابد و اگر چه خادمی فاجر بی سامان بود و کارهای ناپسندیده کند.» ص

- فاخر «بعد از مدتی هم بدان قوم بگذشت با جامه‌های فاخر و نعمتی تمام.» ص ۸۱
- فجار «و آن سماع به‌نای و مزامیر فجار است و نامحمود و ناهموار است و از بهر شیطان مکار است.» ص ۲۸۹
- فوطه «در زمستان دستاری سیاه بر سر کردی و در تابستان فوطه بر سر کردی که آنرا برنگ نیل کرده بودندی.» ص ۱۰۲

ق

- قائد قائد ایشان علم، رهنمای ایشان صبر، دلیل ایشان یقین، توشه و زاد ایشان تقوی.» ص ۸۵
- قاروره «چنان دیدم که جماعتی ترتیب سلاحها همی کردند از تیر و کمان و قاروره نفت منجنیق.» ص ۴۱۴
- «شب دیگر قومی را دیدم که قاروره نفت می‌انداختند و خانه‌های بزرگ میسوختند.» ص ۴۱۵
- قبا «بسیار کس باشد که او در میان عبا متکبرتر باشد از فرعون در میان قبا.» ص ۲۵۹

قتال «جابر بن عبدالله رضی الله عنهما گفت: چون قتال احد پدید شد پدر مرا بخواند و گفت یا جابر بدرستی که مرا میبینم که اول کسی که بکشند از اصحاب محمد ص.» ص ۶۸

قرقره «سؤال کردند که چه گوئی درین مفریان که قرآن به الحان و قرقره میخوانند - روا باشد.» ص ۲۸۱

قطایف «شبی اصحاب خانه از من قطایف خواستند... بعد از آن گفتم درین زمان شما را طلب قطایف کردن هیچ سود ندارد.» ص ۴۰۹

قطران «مردم از گور برمیخیزند و خاک بر خود میافشانند، جمعی با جلال و تاج کرامت و جمعی با لباس قطران و حسرت و ندامت.» ص ۳۱۵

قطمیر «هیچ بنده نباشد که روی بمن آورد روز قیامت الا که به نقیر و قطمیر حساب کنم او را مگر آنکسی که باشد از پرهیزگاران.» ص ۲۰۷

قطیعت «اول مسرور و ایشان به قرب حقتعالی خرم و شاد باشند دوم مبتلی و ایشان از خوف قطیعت حقتعالی در خوف و اندوه باشند.» ص ۲۵۴

قنَادیل «جمله قنادیل که در بارگاه شیخ آویخته بود بلرزیدن درآمد.» ص ۴۶۳

قنَدیل «نظر بدان قندیل کرد که در مسجد آویخته بود در برابر وی و گفت بنگرید که بزبان حال آب و روغن را با همدیگر مقالت است.» ص ۱۴۰

قوصره «گفت برو و قوصره خرما از برای درویشان بیاور، عبدالله رفت و پیغام شیخ بگزارد، بقال قوصره خرما در قپان نهاد و بسنجید.» ص ۱۷۰

قَهَّار «پس بر تو باد که از حق تعالی بترسی و ترک گناه کنی که وی قهار و جبارست و طاعت وی کنی.» ص ۲۲۷

قیلوله «چون وقت چاشت بر رسید، شیخ مرشدق نماز چاشت بگزارد و از برای قیلوله دمی بخفت.» ص ۱۷۵

ک

کالیده «روایت کند از پیغامبر ص که گفت بدرستی که پادشاهان بهشت هر کالیده مویی باشد که او را دو جامه کهن بیش

نیست.» ص ۷۷

کاهنی «آنچه بر مصطفی ص فرود آمد همه حقست و هر کس که بر کاهنی و منجمی رود و آنچه ایشانرا گویند باور دارد تکذیب کرده باشد آنچه بر مصطفی فرود آمد.» ص ۳۶۳

کَبَش «چون ابراهیم علیه السلام آن کَبَش قربان کرد مادر اسمعیل پشم آن کَبَش بر گرفت و بریست، و از برای خود چادری ساخت.» ص ۲۲

کُحَل «چون بنگریستم کنیز کی سیاه بود که ایزار حیا در میان زده بود و رداء رضا بر دوش افکنده بود و کُحَل محبت در دیده کشیده بودم.» ص ۸۷

«چاره کاروی آنست که خاک آستانه علیای مرشدیه عمرها الله الی الابد کحل دیدگان خود سازد.» ص ۴۳۵

کرت «پس مهتر گبران گفت اگر این کرت مسجد را خراب کنم خوف آن باشد که مسلمانان اتفاق کنند و شکستی بمن برسد.» ص ۲۷

کَسَبه «یکی مرا گفتمی یا احمد تو اینجا بخواب باشی و شیخ مرشد و اصحاب را آرزوی کسبه و خرما باشد ... اصحاب را خیر کرد تا بیامدند و آن کسبه و خرما بخوردند.» ص ۱۸۸

کَفْجَه «شیخ برخاست و بدست مبارک خود هر یکی از اصحاب هفت کَفْجَه عسل از آن میداد... شیخ ق هفت کَفْجَه عسل از آن به محمد بازیار داد.» ص ۱۵۹

کَمینه «شیخ مرشد ق یکی بخدمت شیخ حسین فرستاد و گفت بنده کمینه از جمله مریدان و چاکران خاندان است.» ص ۲۰

«این کمینه بایستاد تا ایشان چه میگویند. بعد از آن گفتند یا محمد تو مردی صالحی. نادانی نکن و از خلوت بیرون آی.» ص ۴۱۴

کوشک «پس در بهشت رفتم و در بهشت کوشکها دیدم از لؤلؤ و خاک بهشت همه مشک بود.» ص ۵۵

کَهْل «ای بسی پیران نحیف و کهلان ضعیف و جوانان لطیف در نهان و آشکارا خدایرا میخوانند.» ص ۲۸۸

کَید «برابر نباشد دلی که شیطان با او میبازد همچنانکه کودکان با گردکان و دلی که حق تعالی آنرا نگاهدارد از کید شیطان.» ص ۲۲۲

گ

گانه «چون از سه گانه یکی بمیرد از پنج گانه یکی بجای وی

رسیده باشد و چون از پنج گانه یکی بمیرد از هفت گانه یکی بجای وی رسیده باشد.» ص ۷۱
 «و حال آنست که کار من از دو گانه بیرون نباشد. یکی آنکه اگر خدای تعالی مرا بیا مرزد بفضل و کرم خود رحمت کند و مرا بمقصود رساند مرا هیچ زیانی ندارد و از آن شکر نخورده باشم و اگر نعوذ بالله کار بخلاف این باشد ملامت نفس خود نکنم.» ص ۹۸

«پس شیخ ق گفت برابر نباشد دلی که شیطان با او میبازد همچنانکه کودکان با گردکان و دلی که حق تعالی آنرا نگاهدارد از کید شیطان.» ص ۲۲۲

گردگان

«بر خوی یکمرد باشند یعنی پیغامبر ص و بر درازای پدر خود باشند یعنی آدم علیه السلام که شصت گز بود.» ص ۴۰

گَز

«اما آنچه شرایط ادب حرمت آنست بجای نمیآورد. دیگر آنکه چون خلوت گرفته اید ادب گوش نمیدارید که بدانید که با که نشستهاید.» ص ۴۲۳

گوش داشتن

ل

«پس گفت: ای بسیار اندیشه! گفتم: لبیک گفت بر تو باد که قناعت کنی تا اندیشه بسیار تو برود.» ص ۲۲۳

لبیک

لسان «برای آن میروم که نکت‌ها و اشارات از لسان مبارک شیخ
میشنوم.» ص ۱۵۷

لقاء «برفتند و مطربان خوش نو او شاهدان شیرین لقاء بیاوردند
و شمع بر افروختند.» ص ۱۴۷

«حق تعالی او را بسلامت از دنیا بیرون برد او را از اهل
بهشت و لقاء خود گرداند.» ص ۳۰۵

لوا «هر که سه چیز بکند جرم کار است: اول آنکه عقدِ لوائی
کند یعنی لشکری بر انگیزد و جنگی و فتنه اندازد میان دو
قوم دوم آنکه...» ص ۳۴۵

لؤلؤ «در بهشت کوشکها دیدم از لؤلؤ و خاک بهشت همه مشک
بود.» ص ۵۵

م

مائده «دیگر آنکه شیخ مرشدق این خوان از برای آن کشیده است
تا هر کس ازین مائده فایده یابد.» ص ۵

ماندگی «شراب محبت هیچ تشبیهی ندارد بشراب محنت و نور
معرفت هیچ ماندگی ندارد به نور حرقت.» ص ۳۰۵

- مباحی «آنکه گوید من از اهل معرفتم و پرهیزگاری نکند، اگر چنین کند عارف نباشد بلکه مباحی بود.» ص ۴۲۴
- متصرف «دیگر باید که هدیه امیران و عمیدان و متصرفان دیوان قبول نکنی که در ضمن آن غدر و مکرو فریب است.» ص ۳۵۰
- مثنوی «جوانان را چون برادر ناصح بود — بیوه زنان را مهربان بود، ضعیفان و مسکینان را ماوی و مثنوی بود.» ص ۱۰
- مجمر «شانه‌های ایشان زر باشد و مجمرهای ایشان عود بود و عرقهای ایشان مشک بود.» ص ۴۰
- مجوسی «اگر کسی اشکال افتد در آنکه شیخ ق چرا از جوی آب روان که خورشید مجوسی کرده بود آب نخورد.» ص ۱۰۰
- «آن شب دیلم مجوسی که شحنه کازرون بود مست بود چنانکه از خود خبر نداشت.» ص ۱۰۶
- محامد «ذکر محامد او صاف و مکارم اخلاق وی در زبان جمله خلائق افتاده بود.» ص ۱۹۰
- محجل «گفت اگر مردی را اسب محجل باشد یعنی اسبی که هر چهار دست و پای وی سفید باشد، آنرا در میان اسبان

مُخالطت
«هر که شرف و بزرگی تمام می‌خواهد گویا زاهدان و درویشان بنشین و با عالمان مجالست و مخالطت کن.» ص ۳۴۲

مُذنب
«پروردگارا! بنده مجرم مذنب معیوبم و به‌زلات و تقصیرات و سیئات خود معترفم.» ص ۴۶۴

مُرکوب
«گفتم مرکوبی نداری که بروی بنشینی و راه دورست؟ گفت بعضی یک مرکب چهار مرکب دارم لیکن تو محجوبی و نمییینی.» ص ۹۲

مُزارعان
«بدانکه مزارعان گندم با گاه در جوخان آورند اول گاو بر سر آن کنند تا خرد کنند، بعد از آن به باد برافشانند تا گندم و گاه از یکدیگر جدا شوند.» ص ۲۷۷

مُزامیر
«و آن سماع به‌نای و مزامیر فجار است و نامحمود و ناهموار است و از بهر شیطان مکار است.» ص ۲۸۹

مُزبله
«شب ایشان فکرت، روزایشان عبرت، مزبله ایشان دنیا، دشمن ایشان شیطان.» ص ۸۶

مُزَوَّرَه «کاسه مزوره پیش آوردند، شیخ پاره از آن بخورد و رنجوری وی بازدید شد.» ۳۷۶

مُزِيدَن «وقت بودی که ایشان به چهل تن یک خرما خوردندی چنانکه یکی بمزیدی و به دیگر یار خویش دادی.» ص ۴۵

مُسْتَحِم «گیره بزرگ بر داشتی و کلوخ تمام در آن نهادی و بر سر گرفتی و بیامدی بکازرون و آن کلوخ به مستحم شیخ مرشد بردی.» ص ۴۳۵

مُسْطُور «در سیرت مسطور است که بیست و چهار هزار کس از گبران و آتش پرستان و جهودان بر دست مبارک شیخ مسلمان شده بودند.» ص ۲۹

مُشْرِك «کس باشد که از وجودی بجز از چادر نبیند و این کس بیگانه باشد همچون مشرکان و منافقان.» ص ۲۲۶

مُصَاف «چون به لشگر کفار رسیدند مصاف دادند و دست بر طبل کردند و بیکبار حمله بردند و کافران را بشکستند.» ص ۱۸۱

مُضْطَر «ظرفهای شراب افتاد و همه خرد بشکست و خمرها بریخت و اهل مجلس همه مضطر بماندند.» ص ۱۴۷

مَطَهَّرَه
«چون از آن فارغ شدند خادم مطهره آب بیاورد و طشت تا
شیخ ق دست از انجیر بشوید... پس خادم را گفت که
مطهره آب بر دست محمد هوارودی ده تا آب بر دست من
بریزد.» ص ۱۵۱

مُعَانَقَه
«در آن میانه شیخ جنید بغدادی ق در آمد و معانقه بکردو
بوسه بر چشم این ضعیف بداد.» ص ۴۲۵

مُعُولُ
«گفتند یا شیخ ما همه از خویش و پیوند و کارهای دنیا
بریده ایم برای تو و استظهار و معول بتو داریم.» ص ۳۲۴

مُعْمَزِي
«دیگر باید که هیچکس بنگذاری که پای ترا بمالد و معمزی
کند که شیخ کبیرق روزی یکی از اصحاب را گفت بر شما
باد که پرهیزید از آن کسی که پای شما بمالد.» ص ۳۵۰

مُقَارَنَه
«گفت: حق تعالی، ایمان با نیکوئی کردن با درویشان مقارنه
کرد... که ایمان بخدای تعالی و نیکوئی کردن با درویشان
مقارنه اند و هر دو در یک سلک کشید.» ص ۲۶۹

مُقَرِي
«داود مقری خوش خوان بود و در همه جای روی شناس
بود.» ص ۱۰۸

«احمد بن محمد مقری خوش بود و ابیات و اشعار خوش

خواندی... چون بخدمت شیخ مرشد رسیدی مقری شیخ
بوده.» ص ۲۸۹

مَلّاح «استاد ملاح فریاد بر آورد و گفت: ای اهل کشتی بدانید که
کشتی مادر گردابی افتاده است.» ص ۴۳۵

مَنام «جمله حرکات و سکناات و گفتن و شنفتن و دیدن و چشیدن
و قیام و قعود و منام و هجود وی برای خدای تعالی بود.»
ص ۱۱

مُنَجّیح «یکبار وحی کرد به نحل یعنی منج انگبین و تا روز قیامت
فرمان حق تعالی میبرد.» ص ۱۳۷

مَنجَنیق «اگر مسلمانان یک منجنیق مینهادند. ایشان نیز منجنیقی در
مقابل آن مینهادند.» ص ۱۸۳

«شب دیگر قومی را دیدم که منجنیق نهاده بودند و سنگ
میانداختند.» ص ۴۱۵

مُنَدرس «بشرین حارث رحمة اله علیهما دیدم که جامه خلقانی
پوشیده بود. او را گفت این خلقان کی آزاد کنی.» ص ۲۶۲

مُنَقاد «با اهل آن موضع بکوشد تا آن زمان که قوم آن موضع در

رقت فرمان پادشاه آورد و همه مطیع و منقاد پادشاه گرداند.» ص ۴۴۱

مُنکوحه «منکوحه حسن، مادر احمد بن حسن، گفت یا شیخ هیچکس از ما حق وی نشناختیم و حسن بن شهریار بغایت صالح و صادق و متقی بود.» ص ۳۲۳

مُنوره «از روضه منوره مرشدیه ق استعانت کرده میشود تا آنچه موجب صواب و خشنودی روح مطهر وی باشد در معنی آن لفظ و شرح آن گفته آید بخیر.» ص ۵

مُواسات «از توانگران و غیر هم، طلب مواسات کرد از ایشان و از ایشان چیزی حاصل نشد.» ص ۱۸۷

موزه «اندیشه کردم که چون در بساط فخر الملک حاضر شوم موزه از پای بیرون کنم یا نکنم، پس با خود گفتم که قاضی و خطیب و معاریف از پیش منند اگر ایشان موزه بیرون کنند من نیز بیرون کنم... چون پارهٔ پیشتر شدیم خطیب ابوعلی موزه از پای بیرون کرد.» ص ۱۰۹

میل «شیخ ق ازین اشارات آن خواسته است که در بعضی از قبه پیروزه بکار نهند چنانکه در آن میل که بر سر قبه بود پیروزه کاری کرده بودند.» ص ۱۹۶

ن

- ناپروا «گفتم یا سیدتی برای چه میگیری؟ گفت دل واله و ناپروا است و شوق کشنده و دوست غایب.» ص ۹۳
- «هر که از لذت شراب محبت چشید، ناپروای هر دو عالم است.» ص ۳۰۵
- ناخن چین «گفت در شب معراج مردانی چند دیدم که پوستهای ایشان به ناخن چین آتش میبردند.» ص ۳۴۷
- ناقه «دو آیت بهتر بود او را از دو ناقه و اگر سه آیت بخواند بهتر بود او را از سه ناقه.» ص ۴۵
- ناوک «شب دیگری جماعتی دیدم که ناوک میبنداختند و چنانکه آن ناوک بجهد میتواند دیدن.» ص ۴۱۵
- نایب «گفتند یا شیخ اگر پادشاهان و امیران و نایبان ایشان چیزی به ما دهند و گویند این مال از وجه حلال است... آنرا قبول کنیم؟» ص ۲۷۸
- نبید «بخلاف نبید این عالم که بی خودی آن یکساعت است و از عقب آن هزار آفت است.» ص ۳۰۵

نُحْل «یکبار وحی کرد به نحل یعنی منج انگین و تا روز قیامت فرمان حق تعالی میبرد.» ص ۱۳۷

نُخْجِر «گوسفندان و نخجیران کوه در دست صیاد نیفتند الا بفراموشی نام حق.» ص ۲۹۱

نُزْع «شبلق در وقت نزع دست بر همدیگر میمالید و میگریست، سوال کردند از آن گفت غیرت دارم بر شیطان که حق تعالی لعنت خود به او داده است.» ص ۲۴۵

نُسْبَه «بعد از آن بنیادرباطی بنهاد و هفت نَسَبه بر آورد و او را جاهی عظیم پدید شد.» ص ۴۴۸

نُصْ «مریم پیغامبر نبود و بر دست وی عین آن تنه خرما مبدل گشت و شمار آن از عدم بوجود آمد بدلیل نص کتاب.» ص ۶۷

نُصْبَه «چون طعامی طبخ کنی آب بسیار در آن کن و نصیبه همسایگان از آن بده.» ص ۴۴

نُقْیر «هیچ بنده نباشد که روی بمن آورد روز قیامت الا که به نقیر و قَطْمیر حساب کنم او را مگر آنکسی که باشد از پرهیزگاران.» ص ۲۰۷

نکوهیده «پس مادام که در شما این خصلت‌های نکوهیده باشد دعای شما اجابت نکنند.» ص ۲۱۰

نوال «بعضی سزای نواختن و بعضی سزای سوختن و بعضی سزای وصال و بعضی سزای نوال.» ص ۲۳۲

نیستی «یحی بن معاذ گفت گناهی که نیستی و عجز در آن باشد دوستر دارم از طاعتی که عجب و هستی در آن باشد.» ص ۲۰۱

«هر که برابری کند با حق تعالی به مفلسی و بیچارگی و نیستی خود، حق تعالی برابری کند با وی به فضل و کرم و رحمت خود.» ص ۲۱۳

و

وادی «اگرچه این وادی و این مکان چون مکه نیست اما این وادی بیابانی خشک است بی آب.» ص ۳۰۵

وِثاق «خطاب آمد که خلوتی دیگر نباید داشت در وِثاق خود و تربیت فرمود و گفت؛ باید که در شبانروزی سیصد هزار بار ذکر بگوئی.» ص ۴۱۸

وَهَّاب «همچنین در قیامت سعید و شقی بیرون آورند تا سعید

به بهشت برند بحضرت خداوند وهاب.» ص ۲۳۲

ه

هامه «گفت یا عیسی اگر خواهی که در بهشت با ملایکه پرواز کنی همچون هامه باش در میان مرغان و هامه مرغی است که در میان مرغان ترسکارتر است.» ص ۲۰۰

هبامنشور «ریسمان وی گسسته شود و امیدوی هبامنشور شود و از حضرت حق تعالی دور شود.» ص ۲۹۰

هجو^ود «حرکات و سکناات و گفتن و شنفتن و دیدن و چشیدن و قیام و قعود و منام و هجود وی برای خدای تعالی بود.» ص ۱۱

هر^دست «دیگر همچنانکه در بهارگاه نبانها و گلهای هر دست از زمین بیرون می آید که بعضی بویدن شاید و بعضی چشیدن.» ص ۲۳۲

«بدانکه طعام بسیار خوردن و بشهوات مشغول بودن و غذاهای هر دست خوردن مذموم است و مرد از حق تعالی دور کند.» ص ۳۴۱

هر^س «بناء مسجد بنهاد در سنه احدی و سبعین و ثلثمانه بقدر آنکه

به هفت هرس پوشیده شد.» ص ۲۷

«بعد از آن مسجد بتامی پنجاه هرس رسانید مدتی دیگر
بگذشت انبار مسجد بتامی صد هرس رسانید.» ص ۲۸

هریسه «شیخ مرشد ق بفرمود تا هریسه بساختند در رباط، چون
تمام شد من برخاستم و سفره در میان قوم بکشیدم و
اصحاب بتامی بنشستند و هریسه میخوردند.» ص ۳۳۱

هزیمت «مسلمانان دیدم که هزیمت بر ایشان افتاده بود مشرکان در
پس کوه کمین کرده بودند، تا مسلمانان هلاک کنند.» ص
۷۳

همگنان «اصحاب گفتند یا شیخ اگر بر خیزی و ما را وعظ گوئی
خوشر باشد تا آواز تو بر همگنان برسد.» ص ۱۲۴

همیان «همیانی به ایشان فرستاد بدست شیخ ابوبکر احمد بن
منصور النجارو در آن همیان صدوشش دینار و نیم بود.»
ص ۱۸۹

ی

یارستن «هر کس که در طفلی روی مبارک شیخ دیدی از جان و دل
عاشق روی او شدی و نیارستی که از پیش او بیرون

شدی.» ص ۱۲

«اعتقاد کنیم آنچه در قرآن و احادیث آمده است از صفات حق تعالی همچون وجه، عین و ید و سمع و بصر و اتیان.»
ص ۳۵۹

ید

«چون حق تعالی و تقدس یگانی و دویی با ایشان از میان برداشته است، سخن ایشان سخن حق باشد.» ص ۲۶۸

یگانی

«و گفت هر که ایمان به یگانی حق تعالی و رسول وی و روز قیامت دارد باید که مهمان گرامی دارد.» ص ۲۷۰

واژگان نیمه فراموش

آدینه

«انس بن مالک رضی‌الله‌عنه‌گفت یکروز آدینه عمر رضی‌الله‌عنه بر منبر بود و خطبه میکررد و ما حاضر بودیم.» ۷۳
«بعد از آن هر آدینه بعد از نماز همچنان که نشسته بود و عظمی و اخبار و حکایات روایت کردی.» ص ۱۲۴

آهستگان

«سوال کردند که اهل بهشت گیسست؟ گفت بیشتر آهستگان و حلیمان و شهیدان و نزدیکان باشند که کارهای دینا سهل گیرند.»
ص ۵۱

- اَرکان «سعدالامه که از ارکان مملکت بود بیامد و مرا زیارت کرد و گفت
فخرالملک میفرماید که بعد از نماز پسین حاضر شو تا ترا به بینم.»
ص ۱۰۸
- اَصحاب «درین حال بود که پدر شیخ از در درآمد و اصحاب خانه را در آن
حال دید.» ص ۱۶
«چون به بیضا رسیدیم شیخ ابوالزهر و اصحاب استقبال ما کردند
و در مسجد جامع بهم رسیدیم.» ص ۱۰۴
- اَلْحاح «دو سه درهم بوی بدادم منع کرد که فراگیرد، الحاح کردم بروی تا
فراگیرد.» ص ۸۴
- اُمیر «گفتند یا شیخ اگر پادشاهان و امیران و نایبان ایشان چیزی به ما
دهند و گویند این مال از وجه حلال است و از میراث پدر و مادر
است و از تجارت و زراعت است آنرا قبول کنیم یا نه؟» ص ۲۷۸
- اَندوه «گفت یا شیخ چونست که ما را وقتها غمی و اندوهی در دل
میرسد.» ص ۲۷۹
- اِنعام «هر که همت او خدای باشد برسد به خدای و بیاید آن انعام و
اکرامی که نزد حق تعالی است.» ص ۲۰۵
«گفتم ای شهریار فرخنده بخت نیکو سیرت این چه انعام و اکرام
است که با این ضعیف میکنی.» ص ۴۱۰
- اوراد «چون آواز غلبات بشنفتند که هرگز نشسته بودند بیکبار از اورادی
که داشتند باز ماندند.» ص ۱۸۵

ب

بارگاه «در خواب چنان دیدم که در میان بارگاه نشسته بودم و خیل سپاه نزدیک من ایستاده بودند.» ص ۴۱

بانگ نماز «بنماز نوافل مشغول شوید و قرآن میخوانید تا بانگ نماز بگویند پس به سنت مراتب مشغول شوید. ص ۳۳۵

بیت «به دارالسلام نرسد الا کسی که سلامت یافته باشد نفس وی از سجود کردن بت، و دل وی سلامت یافته باشد از شرک و ظلم و تاریکی و در آنجا سجود بت اهل اسلام را متابعت هوای نفس است.» ص ۲۵۶

برده «اهل بیت مصطفی ص در بلا افکند و اسیر کرد در دست ظالمان تا بعضی بکشند و بعضی به برده ببرند.» ص ۲۷۹

بسنده «بهشت من برای مطیعان و بسنده کردن من برای متوکلان و زیادتى نعمت من برای شاگردان و رحمت من برای نیکو کاران.» ص ۲۰۳

بقعه «بکرم بی دریغت که این بقعه را همچون کعبه ایمن گردان و دست کافران و ظالمان و حاسدان ازین بقعه کوتاه دارو هر کس که از زحمتی و بلائی پناه بدین بقعه آورد او را محفوظ محروس دار.» ص ۳۴

بیعت «بر هیچ بیعت گواه نباشی و بر هیچ قباله گواهی خود ننویسی تا بسبب آن عقوبت نیابی.» ص ۳۵۰

پ

- پارسا «شخصی بود از حد صمکان و زراعت کردی و عابد و مستقی و پارسا بود و بصلاحیت و ورع مشهور بود.» ص ۱۰۱
- پذیره «وقتی شیخ مرشدق در محلت مصلی کازرون میگذشت با جمعی اصحاب، مردی پذیره شیخ باز آمد و سلام و دعا کرد.» ص ۳۱۸
- پسین «شریف ابوظاهر محسن بن علی باوی بود بعد از آن نماز پسین بکردند.» ص ۴۰۳
- پیاله «یکی از اهل فساد در کازرون بود روزی در بازار رفت و پیاله بخرید و در آستین نهاد و بیامد تا بخانه رود.» ص ۴۴۹

ت

- تازی «این کتاب شریف که به لفظ تازی بود از برای عامه خلق باز لفظ فارسی کرده اند... پس لفظهای کازرونی که نبشتن و خواندن و دانستن آن از لفظ تازی مشکل تر مینماید.» ص ۵
- ترسکار «بزبان اقرار کنند و در دل تصدیق کنند و در جوارح عملها صالح کنند و ترسکار باشند از خدای تعالی به ادا کردن آنکه خدای بریشان فرض کرده باشد.» ص ۶۳
- تَحَسَّرُ «بعضی که از جانب چپند بدبختانند و ایشان اهل دوزخند چون ایشانرا میبیند از تحسر میگیرد.» ص ۵۴
- توانگر «شب و روز هم چنین میگذرد بر من و مرا از معلومات هیچیز نیست

و هیچکس از من توانگرتر نیست.» ص ۲۶۱

توشه «آخر بکدام پای درین راه خواهی رفت و یکدام توشه این بیابان
بسرخواهی برد. ص ۴۱۴

ج

جامه «بودی که در تابستان جامه سفید پوشیدی... در آخر عمر بیشتر
جامه جفتی پوشیدی.» ص ۱۰۲

جاه «حق تعالی این شیخ را جاهی بزرگ و قبولی نیکو داده است و
نعمت بسیار بروی فتوح میشود.» ص ۱۴۰
«بعد از این بنیاد رباطی بنهاد و هفت نسیبه برآورد و او را جاهی
عظیم پدید شد.» ص ۴۴

جرعه «هر که از آن جرعه چشید تا قیامت بیهوش گشت و هر ساعت او
را لذتی و کمالیتی بنو حاصل است.» ص ۳۰۵

جزع «امروز حق تعالی حقیقت آن دعوی از من میطلبد و مرا میآزماید تا
صبر میکنم یا جزع.» ص ۲۷۹

چ

چستی «بامداد که برخیزد این شخص خرمی و نشاطی و چستی در نفس
وی باشد و آن روز تا شب در فرح و جمعیت باشد.» ص ۳۵۱

چشیدن «هر که از آن جرعه چشید تا قیامت بی هوش گشت و هر ساعت او
را لذتی و کمالیتی بنو حاصل است.» ص ۳۰۵

چوگان «آن چوگان که در دست داشتی بر آوردی بقوتی تمام و بر فرق سروی زدی و او را از جای برگرفتی و دروادی تاریک انداختی.»
ص ۴۳۳

ح

حجره «اصحاب برخاستند و به در حجره شیخ رفتند و شیخ را ندیدند.»
ص ۱۰۷

حصار «شخصی در کازرون پدید آمده است و حصاری ساخته است و مردم بسیار بر سر خود جمع کرده است و سرفتنه انگیزی دارد.»
ص ۱۰۷

حیا «چون بنگریستم کنیزکی سیاه بود که ایزار حیا در میان زده بود و رداء رضا بردوش افکنده بود.»
ص ۸۷

خ

خادم «خادم برفت و همچنانکه شیخ فرموده بود بیاورد و در خدمت شیخ بنهاد.»
ص ۱۱۹

خرم «نظر کردن در زنان و امردان تیری است از تیرهای شیطان، هر کس که آنرا بگذارد حق تعالی او را طعم عبادت بچشاند که بدان خرم شود.»
ص ۳۴۷

خروار «ناگاه مردی شاپوری دیدم که میآمد و دودرازگوش در پیش داشت باد و خرواربار، یک خروار نان گندم پاکیزه.»
ص ۹۶

خشم «گفت چیست راه به رضای حق؟ گفت: خشم گرفتن با نفس.» ص ۲۴۸

خصلت «گفت اهل دیه و اهل رستاق نگاهدارید و با ایشان نزدیکی کنید و دوستی و آمیزش کنید با ایشان که دریشان خصلت‌های نیکو هست.» ص ۳۳۶

خضم «و ای بر آن کس که خصم وی خدای تعالی باشد، آن روز که ترازوی عدل بنهاد و میان بندگان خود حکم کند.» ص ۱۳۰

خلیفه «هر که ساز غازی بدهد از بهر غزا یا خلیفه غازی باشد و کارسازی خانه وی میکند حق تعالی مزد و اجر وی بنویسد.» ص ۵۰

«روز دیگر خطیب برفت بخدمت خلیفه و گفت شیخ مرشد ما را تعلیم کرده است که چگونه باید کرد خلیفه گفت بفرمای.» ص ۱۸۳

خواجه «دوم بنده که عبادت خدای تعالی نیکو کند و فرمان خواجه نگاهدارد.» ص ۳۶

خون کردن «اگر کسی خونی کند یا مالی بکسی باید داد پناه بدین بقعه شریف آورد هیچکس را یارای آن نباشد که برود او را بیرون آورد.» ص ۳۴

د

دراز گوش «یک روز شیخ مرشدی از شهر کهنه بکازرون می‌آمد و بر دراز گوش نشسته بود و نزدیک بود به شب و مادر خدمت شیخ بودیم.» ص ۳۶۹

دِرَنگ «پس چون بدید که من همگی خاطر بدان نهاده بودم مرا اجازت داد و گفت شاید اما بدان شرط که شش ماه بیش درنگ نکنی.» ص ۱۴۹

درویش «بعد از آن با خود گفتم که من مردی درویش عیال دارم، شیخ مرشد این نیم درهم از من نخواهد.» ص ۴۵۲

دُشنام «تو در پیش من نشسته بودی و تقاضای من میکردی و من از سرخشم جواب تو گفتم و ترا دشنام میدادم و تو گریه میکردی.» ص ۴۱۱

دَف «گفت چاره آنست که لشگریان هر یکی ظرفی پیش خود بنهند امشب از رویینه و مسینه و آهن و دف و طبل و هر چیزی که آنرا کوفتنی شاید.» ص ۱۸۳

دوش «تا دوش با نفس خود گفتم که ای نفس چه شود که از برای بنده از بندگان حق تعالی تا صحت یابد ترک خرما بگویی.» ص ۹۹

دیو «اما آنکه حق تعالی او را فرو گذاشته باشد دیو بروی مسلط کند تا او را از راه ببرد و در فتنه اندازد.» ص ۴۱۷

ر

رِزِق «حق تعالی گوید بر توانگران که من تنک کردم رزق بر درویشان، پس ایشان حقیر مدارید. و فراخ کردم رزق بر شما.» ص ۲۱۵

رَسْتگاری «یعنی در هر آتش دانی آتشی و مصیبتی هست و هیچکس را از بلا

و اندوه رستگاری نباشد.» ص ۲۷۹

رنجوری «علی بن بامنصور چون بوطن خود رفت بعد از آن رنجور شد و در آن رنجوری وفات یافت.» ص ۱۷۵

روزی «پس حسین بن حمزه گفت یا شیخ دعا کن تا حق تعالی حفظ قران و علم فرایض به روزی پسرم گرداند.» ص ۱۵۸

ز

زنگی «چشم بسوی آسمان کرده بود و بزبان زنگی چیزی میگفت و نمیدانستم که چه میگوید. پیرسیدم از دیگری که این زنگی چه میگوید؟» ص ۸۹

س

ساحر «چون ساحران فرعون ایمان آوردند بخدای تعالی و در سجود افتادند فرعون روی بقوم خود کرد و گفت: ساحران ایمان بمن آوردند که خداوندم.» ص ۱۹۸

ستبر «از شیخ حسن بصری رضی الله عنه سوال کردند که کدام جامعه بر تو دوست تر است؟ گفت آنکه ستبرتر و دَبرتر است.» ص ۳۴۰

سلوک «در میان این خوف ورجا سلوک میکن تا ازین جهان درگذاری و در دارالسلام قرارگیری با جمع مومنان.» ص ۳۰۳

سوگند «سوگند یا دمیکند به علماء دین... و سوگند یاد میکند به سالکان راه دین.» ص ۲۲۵

ش

شجره «این شجره خرقه که ما میگوئیم از آن جاباز دید شد.» ص ۲۲
«در ذکر شجره خرقه شیخ مرشدق بدان رحمکاله که.» ص ۲۴

شقی بدوزخ برند از برای عذاب.» ص ۲۳۲

شکیبائی «چون بلائی بمن رسد بر مرکب صبر نشینم و شکیبائی کنم.» ص ۹۲۵

شمشیر «سوال کردند از ذوالنون مصری رحمتهاله علیه که بنده کسی مستوجب ولایت گردد؟ گفت چون شمشیر کفایت برگردن خود نهد او جامه عنایت در پوشد.» ص ۸۵

شنفتن «گفت شنفتم از محمد بن اسحاق بن عبدالله بهروز... و احمد بن بهروز گفت شنفتم از شیخ مرشدق.» ص ۱۸

شیخ «چون بهرباط شیخ رسید، نشان رباط شیخ پرسید گفت این نان مردی از شاپور بخدمت شیخ مرشد فرستاده است.» ص ۹۶

ص

صحیفه «وصیت کرده بود تا آن تیر باوی دفن کنند با آن صحیفه که نام آنکسانی که بخدمت وی رسیده بودند و بدست وی مسلمان شده بودند.» ص ۳۸۰

صلاح «او را گفتند درین محلت مسجدی هست و در آن مسجد جوانی شایسته مقیم است که از وی بوی صلاح میآید.» ص ۱۸

«رهبانان بسیار درین شهر باشند و عادت ایشان آنست که در صومعه که دارند و همه جمع شوند و اتفاق یکدیگر به دعا و تضرع و عبادت مشغول شوند.» ص ۱۸۴

«ای بسی رهبانان در صومعه‌ها خدایرا میخوانند ای بسی پیران نحیف و کهلان ضعیف و جوانان لطیف درنهران و آشکارا خدایرا میخوانند.» ص ۲۸۸

ض

«طلعت آفتاب نیافت و روشنی ماه مطالعه نکرد و ضیاء و زینت ستارگان معلوم نکرد.» ص ۳۰۳

ط

طاس
«در حال شخصی بیامد و طاسی غسل بیاورد و در خدمت شیخ نهاد.» ص ۱۵۹
«هر یکی چیزی پیش خود بنهادند چنانکه حاصل کرده بودند و از طاس و طشت و دیک و طبل و امثال آن.» ص ۱۸۴

طَبَخ
«چون طعامی طبخ کنی آب بسیار در آن کن و نصیبه همسایگان از آن بده.» ص ۴۴

طَبَق
«خادم او بهر شیخ خرمائی چند در طبق کرده بود و به رف نهاده بود تا شیخ تناول کند.» ص ۹۸

طَرَب «سوم محبان حق و ایشان همیشه در طرب باشند از آن جهت که از ترس دوزخ و اومید بهشت آزاد باشند.» ص ۲۶۷

طُشْت «هر یکی چیزی پیش خود بنهادند چنانکه حاصل کرده بودند از طاس و طشت و دیک و طبل و امثال آن.» ص ۱۸۴

طَعَام «چون طعامی طبخ کنی آب بسیار در آن کن و نصیبه همسایگان از آن بده.» ص ۴۴

طَلَعَتْ «بلندی آسمان ندید و طلعت آفتاب نیافت و روشنی ماه مطالعه نکرد و ضیاء و زینت ستارگان معلوم نکرد.» ص ۳۰۳

طَوَّاف «چون در میان بازار رسیدند طوافی دیدند که آب برتره‌ها و بقلها میزد تا تازه باشد.» ص ۱۴۹

ظ

ظَفَرٌ «بر در تو نوبت میزنند همچنان که بر دربار شاهان زنند، دیگر علم تا هر کجا برند همه ظفر و فیروزی بود.» ص ۳۵
«ساریه آواز من بشنید و بکوه شد و کمین بگشاد و ایشانرا بکشت و بریشان ظفر یافت.» ص ۷۳

ع

عَبَا «بسیار کس باشد که او در میان عبا متکبرتر از فرعون در میان قبا.» ص ۲۵۹

عِبَاد «بخود می خواند و تنبیه میکند و میگوید یا عبادی یا اولیائی یا احبائی کجاست هیبت شما از من.» ص ۱۳۷

عُتَاب «خاصان و دوستان خود را عتاب کند در اوقاتی که نه بیاد وی صرف کرده باشند.» ص ۱۳۳

عُقُوبَت «خدای تعالی فردای قیامت عام را عقوبت کند بگناهی که کرده باشند.» ص ۱۳۳

عِیَار «آن عیار چون دلنمودگی یاران دید احوال خود با ایشان بگفت و هیچ ازیشان ننهفت.» ص ۱۱۷

غ

غَرَامَت «ترا باید که دانی و زلت ننهی و از دست بدهی تا دیگر بیاورند، چون شیخ ق این بگفت خادم به غرامت بایستاد و استغفار کرد.» ص ۱۲۲

غَرَه «حذر کنید تا مرمان شما را نفریابند و شما را غره نکنند بدانکه به شما تقرب کنند و دست شما را بوسه دهند.» ص

غول «گفت یا محمد این غولان بودند میخواستند که ترا بفریبانند
و از راه باز دارند.» ص ۴۱۷

ف

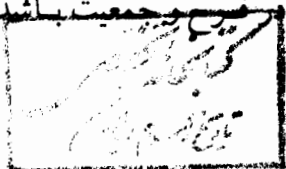
فاش «این خبر بر همه نواحی کازرون فاش گشت که گبران شیخ
را بکشند.» ص ۱۰۷

فتوح «سبب فتوح این کتاب شریف آن بود که بنده کمینه مدت
مدید بود که پیوسته در سیرتهای مرشدی مطالعه می افتاد چه
در تازی و فارسی... و جسارت آن نداشتم که در آن شروع
کنم.» ص ۳

«حق تعالی این شیخ را جاهی بزرگ و قبولی نیکو داده
است و نعمت بسیار بر وی فتوح میشود.» ص ۱۰۴

فَرَج «اگر کسی را هزار غم و اندوه و پریشانی باشد چون قدم
بدان موضع شریف نهد بیکبارگی از آن غمها فرج یابد.»
ص ۳۴

فَرَج «بامداد که برخیزد این شخص خرمی و نشاطی و چستی در
نفس وی باشد و آن روز تا شب فرج و جمعیت باشد.»
ص ۳۵۱



فرخنده «گفتم ای شهریار فرخنده بخت نیکوسیرت این چه انعام و اکرام است که با این ضعیف میکنی.» ص ۴۱۰

فلاح «در میان مجلس گفت بخیل فلاح نیابد و هیچکس او را دوست ندارد پس بر شما باد که بند بر کیسه ننهید.» ص ۱۲۲

ق

قُبّه «هم در آن تاریخ نشان باز داده بود که قبه از پیروژه سبز بر سر من خواهند کرد. تا اتفاق افتاد و قبه بر سر روضه شیخ ق بساختند.» ص ۱۹۶

قِصاص «آن شاخ ضعیف، دراز و قوی گرداند تا قصاص خود از وی بخواهد.» ص ۱۳۰

قَصْر «سود ندارد آن زورخانه‌ها و قصرها و آنچه جمع کرده باشی و رها کرده باشی در خانه‌ها و قصرها از زروسیم و باغ و ضیاع.» ص ۱۳۱

قَعْر «مومنان در بهشت بروی کافران در بندند و صراط بلرزد و کافرانرا در قعر دوزخ ریزد.» ص ۲۵۱

قَلْعَه «غازیان چون بگرد شهر و قلعه کافران میرسیدند اول دست

۸۲

«بطل میگردند و نوبت قدم میزدند.» ص ۱۸۵

ک

کاروان «چون دزدان کاروان بزدند و برفتند اهل کاروان از آن شخص سؤال کردند و گفتند چگونه است که مالهای تو سلامت بماند.» ص ۴۶۲

کاروانسرا در کاروان سرائی که فرود آمده بودم در همسایه ما خواجه خراسانی فرود آمده بود.» ص ۴۶۱

کاهلی «... و اگر بخلاف این بود او را در آن روز کاهلی و پریشانی در نفس وی بود.» ص ۳۵۱

کردار «... از روی شوق در راه میرفت و میگفت یا سیدی و مولائی و املی و یا آنکسی که بفضل تو تمام میشود کردار من.» ص ۸۷

کفشگر «وقت باشد که در مجلس باشم داعیه درآید و گوید یا ابراهیم آن کفشگر که نعلین تو نیکو کرد فراموش مکن.» ص ۳۳۲

کمان «در ره که میرفتم دزدی بر ما افتاد تنها و تیروکمان داشت و قصد ما کرد که هرچه داریم بستاند.» ص ۱۰۴

کنیزک

«چون بنگریستم کنیزکی سیاه بود که ایزار حیاء در میان زده بود و رداء رضا بر دوش افکنده بود.» ۸۷

کیش

دچون شیخ مرشد ق اسلام ظاهر کرد و دین و کیش گبران بینداخت و آشکده‌های ایشان خراب کرد.» ص ۱۴۳

کیمیا

«نظر مبارک وی کیمیای اعظم بودی و به سبب مولانا جمال الدین بیشتر اهل بخارا مرید و معتقد شیخ مرشد شده بودند.» ص ۱۷۶

گ

گیر

«این خورشید گیری بود از جمله دشمنان شیخ و از وی بسیار بلا و زحمت به شیخ مرشد و اصحاب و دوستان وی میرسید.» ص ۱۱۱
«گفت ای جوانمردان ابواسحق اینست که پیش شما در بند است و دشمن آن گیر و جمله گبران منم.» ص ۱۲۰

گستراندن

«بدرستی که ملایکتان پرها بگسترانند از برای طالب علم حرمت وی را تا بر زیر پر ایشان براه رود و پای او بخاک نرسد.» ص ۳۳۷

گلبانگ

«این سه نوبت که میزنند هر یکی نامی معین دارد و آنرا شرحی هست اول نوبت قدوم و گلبانگ گویند.» ص ۱۸۳

ل

لون «چون این بگفتم لون او متغیر شد. پس نظر کرد بر من
خشمگین و گفت.» ص ۸۶

م

مَحْرُوس «هرکس از زحمتی و بلائی پناه بدین بقعه آورد، او را
محفوظ و محروس دارد.» ص ۳۴

مَخْدُوم «باز در خاطر آمد که این شوریده حال ترا مخدومی و
پیشوائی و سلطانی چون شیخ مرشد ق باشد.» ص ۴۱۰

مَرْحَبَا «چون مرا بدید گفت مرحبا ای پیغامبر صالح و برادر
صالح.» ص ۵۵

مَرْغَزَارُ «چون بمیرد در گور مرغزاری یابد و در قیامت کرامت
بی شمار یابد.» ص ۲۹۱

«و بساط زمین مشاهده نکرد و انواع درختان میوه دار و
بستانها و سبزه در مرغزار و گل و ریاحین و لاله زار.» ص
۳۰۳

مَرَكَب «گفت من بعوض یک مرکب چهار مرکب دارم لیکن تو
محبوبی و نمی بینی» ص ۹۲

- مُزدور «گج از مزدور میگرفت و بدست خدمت شیخ میداد. ص
۱۲۲
- مُشایخ «درین نقلها بسیارست از مشایخ و از آن بعضی یاد کرده
شود.» ص ۶۷
- مُشک «پس در بهشت رفتم و در بهشت کوشکها دیدم از لولوء و
خاک بهشت همه مشک بود.» ص ۵۵
- مُطبِخ «مسافران نگاه کردند و مطبخ دیدند پر از انواع طعامها.»
ص ۱۲۳
- مُطرب «برفتند و مطربان خوش نو او شاهدان شیرین لقا بیاوردند
و شمع برافروختند و عود میسوختند.» ص ۱۴۷
- مُعاریف «با خود گفتم که قاضی و خطیب و معاریف از پیش منند،
اگر ایشان موزه از پای بیرون کنند من نیز بیرون کنم.» ص
۱۰۹
- مُلِک «گفت سبحان آن خدای که این صنع وی است که سال
گذشته این ملک مرا بشیراز خواند بدان صفت که دیدید.»
ص ۱۱۲

«ممسک و بخیل نباشید که حق تعالی روزی بر شما تنگ گرداند.» ص ۳۱۸

مُمسِک

«این هر سه منصب ترا باشد که هیچکس رخنه در آن نتواند کرد.» ص ۳۵

مُنْصَب

«گفت الهی و سیدی و مولائی حاجت خود بر تو عرضه میکنم دانیکه من هم چون ابراهیم خلیل نیستم لیکن همانم ویم.» ص ۳۴
«بربام خانه رفتی و تاروز ندا کردی و گفתי یا سیدی و مولائی دیوانه کردی مرا از عقل خود و وحشت دادی و مرا از خلق خود.» ص ۲۰۴

مولا

ن

«اما پیغامبر ص روایت کند که پشمینه پوشیدی و نعلین را پاره زدی و بر درازگوش نشستی.» ص ۲۶۱

نَعْلین

«یکی طبل تا شام و بام بر در تو نوبت میزنند، همچنان که بر در پادشاهان زنند.» ص ۳۵
«فرمود که این سه نوبت که میزنند هر یکی نامی معین دارد و آنرا شرحی هست.» ص ۱۸۳

نوبت

«در تابستان فوطه بر سر کردی که آنرا به رنگ نیل کرده

نیل

بودندی از پاره نیل که خاص از بهر وی آورده بودند از
کرمان و از جائی حلال.» ص ۱۰۲

و

واله «گفت دل واله و ناپرواست و شوق کشنده و دوست غایب
چون حال چنین است راحت و خوشدلی کجا باشد.» ص
۹۳

وَبال «ساعتی که یاد من نکنی در آن ساعت بر تو و بالست و آن
ساعت از آن تو نیست.» ص ۲۰۳

ه

هاتف «هاتفی آواز داد که این دو قصر یکی از آن پیغامبر است ص
و یکی دیگر از آن شیخ مرشد ابواسحق ق.»

هزال «اصحاب چون وی بدیدند بغایت خسته شدند از آن جهت
که وی مردی هزال بود و سخن ناسنجیده گفتی.» ص ۱۷۷

هیزم «خطاب با کفار است که میگوید شما و آنچه همی پرستید،
یعنی بتان، همه هیزم دوزخ باشید. این خطاب با کفار صریح
کرد.» ص ۲۴۸

دگرگونیهای معنائی

الف: تحول معنائی

آ

آستین قسمتی از جامه که از شانه تا مچ دست را میپوشاند.

«یکی از اهل فساد در کازرون بود روزی در بازار رفت و پیالهٔ بخرید و در آستین نهاد و بیامد تا بخانه رود.» ص ۴۴۹

آینده آنکه آید، آنچه آید، وارد - مستقبل - آتی، زمان پس از حال.

«در حضرت شیخ مرشد ق سفره کشیده اند از برای آینده و رونده و غریب و مقیم.» ص ۴۴۶

زیرنویس

* کاربردهائی که برای این دست واژه‌ها داده شده با توجه به واژه‌نامه‌های مستعمل امروزیین فراهم آمده است تا کاربرد قدیم آنها با کاربرد امروزشان مقایسه و تحول واژه‌ها آشکار شود. واژه‌نامه‌های موجود متأسفانه مرزی برای کاربرد واژه‌ها از نظر قدیم و جدید بودن ندارد ازینروی تا واژه‌نامه واژگان متداول فارسی در دست نباشد تشخیص معانی با تردید همراه است.

اثبات ثابت کردن، پا برجا کردن، به ثبوت رساندن. ایجاب.

«هر که به عمل آخرت طلب دنیا کند او را از آخرت هیچ نصیب نباشد و آبرویش برود و نام وی به نیکی نبرند و نام وی در اهل دوزخ اثبات کنند.» ص ۳۳۸

اسباب مایه‌ها، علتها، مالها، دارائی‌ها، سازها، ساخت‌ها، برگ و ساز، کالاها، متاع‌ها، نقلی که سر عروس و دامام شادباش میکنند، یکی از ارکان سه‌گانه را سبب نامند.

«گویند ولی آنست که فانی باشد از هستی خود در مشاهده حق، و حق سبحانه تعالی قیام مینماید به اسباب وی» ص ۷۶

اعتبار اعتماد و راستی و درستی و آبرو و قدر و منزلت — اعتمادی که از طرف بانک یا شخصی به شخص دیگر میشود و تا حد معینی باو وام داده میشود.

«برادران و دوستان خود دفن میکنند و هیچ اعتبار به ایشان نمی‌گیرید.» ص ۲۱۰

افسوس دریغ، حسرت، اندوه

«شما که کافرانید برایشان خنده و افسوس می‌کردید و

ایشانرا رنجه میداشتید.» ص ۲۵۰
«همچنانکه شما درد دنیا بر مومنان خنده و افسوس میکردید،
امروز مومنان بر شما خنده و افسوس بکنند.» ص ۲۵۱

امضاء
گذرانیدن، روان کردن، اجرای امر و فرمان، علامت یا
اسمی که پای نامه یا سند میگذارند، دستینه، جایز داشتن،

«آنچه خوردی فنا کردی و آنچه پوشیدی پوسیده کردی اگر
در راه خدا صرف کردی و بصدقه دادی امضاء کردی یعنی
ذخیره کردی از برای قیامت.» ص ۲۵۳

ب

بارکش
کشنده بار، باربردار، باربر، حیوانی که بار ببرد، اربه یا
گاری یا اتومبیل که با آن بار حمل کنند.

«هر روز که هست کار او بالا میگیرد هر کجا کدخدائی
بارکش بود بدست وی مسلمان شدند و سیم و زردر پای او
ریختند.» ص ۱۴۳

بشریت — انسانیت — مردمی

«دوم، مردن دل، در گمراهی و نافرمانی کردن است — سوم،
صحن دل، در صافی کردن دل است از کدورات بشریت.»

بنگاه انبار، جای داد و ستد، موسسه، مقام، مرکز، مستقر، آبادی ده، سازمان، صندوق و اسباب، وزیران و ارکان دولت.

«از هیچ بنگاه آتش نکنند و همه شب بنشینند و آواز ندهند تا آن زمان که قوم ما دست به طبل کنند.» ص ۱۸۳

بیمارستان جائی که بیماران را پرستاری و معالجه میکنند، مریضخانه، دارالشفاء.

«فضیل عیاض ق گفت دنیا بیمارستانی است و خلق در وی چون دیوانگان، و دیوانگان را در بیمارستان دو چیز باید غل و بند.» ص ۲۴۹

ت

تمام همه، همگی، انجام، انتها، بس، بسنده.

«عزم کازرون کرد به نیت آنکه با خطباء و خلفاء شیخ پیوندی کند — چون بیامد بکازرون هدیه تمام بیاورد میان خطباء و خلفاء شیخ قسمت کرد.» ص ۴۴۹

تمیز پاکیزه، پاک

«هر که ترک حساب خود بکنند در خوردن و آشامیدن و پوشیدن حال وی همچون بهایم و حیوان باشد که از هر جائی که بیایند بخورند بی تمیز.» ص ۲۰۶
«بعد از آن گفت ای عزیزان اگر بی تمیزی نباشد قدر اهل تمیز پدید نیاید.» ص ۱۷۸

مجازات کردن ادب کردن، گوشمال دادن، تادیب.

تنبيه

«خطاب با بنی آدم میکند و ایشانرا بخود میخواند و تنبيه میکند یا عبادی یا اولیائی یا احبائی کجاست هیت شما از من.» ص ۱۳۷

رو کردن، روی آوردن بطرف چیزی، دل دادن، تیمار داشتن غمخواری کردن، اقبال

توجه کردن

«اگر ظالمی بودی ترک ظلم کردی و اگر فاجری بودی از مناهی توجه کردی و اگر جهود و ترسا بودی در دین آمدی.» ص ۱۰

برنده، هر چیزی که نوک یا لبه آن بسیار نازک و برنده باشد و هر چیزی که طعم آن تند باشد و دهان را بسوزاند، شرطه

تیز

«آن شیر چون شیخ بدید، در خاک افتاد و تیز در شیخ مرشد
مینگریست.» ص ۲۹۰

«اگر مردی بینی که تیزد را مردی مینگرد او را متهم دار یعنی
او را از اهل تهمت دان.» ص ۳۴۷

ح

ورقه نازک فلزی را میگویند که از ترکیب روی و آهن
ساخته میشود.

حَلَبی

«شمع برافروختند و عود میسوختند و جامهای حلبی پر از
شراب کردند و در میان نهادند.» ص ۱۴۷

چینه‌دان مرغ، بمعنی صبر و بردباری هم میگویند.

حوصله

«از برای ضروری چهل درم غسل بخواست آن توانگر
نیکو سیرت چهل من غسل بدرخانه درویش فرستاد از آن
خواجه سوال کردند که موجب مضاعفه چیست؟ گفت آن
درویش بقدر حوصله و توانائی خود بخواست، ما بقدر
حوصله و توانائی خود فرستادیم.» ص ۲۷۰

خ

تهی، جای تهی، آزاد ورها، یکه و تنها، مجرد، مرد مجرد

خالی

«شیخ ق گفت شاید، برو و هیچ غم مدار که هر کجا باشی ما
از تو خالی نیستیم.» ص ۱۰۱

خداوند

خدا.

«پس جماعتی قصد حوض من کنند همچون اشتران گمراه
بی خداوند و اثر وضو در دست و پای ایشان نباشد.» ص
۵۳

«حق تعالی خداوند خانه است و محمد ص خواننده مردم
است در آن سرای، و آن سرای بهشت است.» ص ۲۵۶

د

داوری

قضاوت.

«شب و روز در غم و اندوه بودند، لیکن به آشکارا هیچ
داوری نمیتوانستند کردن اما پنهانی عداوت میورزیدند.»
ص ۱۱۱

در رفتن

گریختن، فرار کردن، و نیز بمعنی گسیختن، گسیخته شدن،
از زیر چیزی شانه خالی کردن.

«شیخ ابوعلی بر منبر بود و عظمی گفت، چون در رفتیم،
شیخ ابوعلی مرا گرامی داشت، از میان همه و از برای من
برپای خاست.» ص ۶۱

دولت

زمان سلطنت و حکومت بر یک کشور، و نیز بمعنی هیئت
وزیران، نخست‌وزیر و وزیران او.

«بعد از دو سه روز شیخ مرشدق اجازت خواست و
کارسازی کرد و با تشریف و خلعت و هزار دولت بکازرون
آمد.» ص ۲۲

دیوان
دادگاه، دفتر شعر و کتابی که اشعار شاعری در آن چاپ
شده.

«دیگر باید که هدیه امیران و عمیدان و متصرفان دیوان قبول
نکنی که در ضمن آن غدر و مکر و فریب است.» ص ۳۵۰

ر

رُبوده
در برده، چیزی که کسی از جایی بلند کرده و در برده باشد،
دزدیده، تاراج شده.

«ازین نوع چندان بگفت که ایشان رُبوده، خود بکرد.» ص
۱۱۹

«چون می آمدند و صفت و سیرت شیخ ق مشاهده میکردند
رُبوده مشاهده مبارک وی میشدند.» ص ۱۹۰

رمق
تاب، توان

«گفت آن مرد که با شما بود در سكرات مرگست، من
برخاستم و بر بالین وی رفتم، از وی رمقی مانده بود.» ص
۸۳

شکوه

جاه و جلال، شوکت

«ناگاه سواری دیدیم با هیبت و شکوه که از برای مدد ما
درآمد و در پیش صف نایستاد.» ص ۱۸۲

ص

صاحب

مالک

«بخواب دید که شیخ علی دیلمی که صیاحب شیخ کسیر
بود رحمة‌اله علیهما در آمدی و گفتی... ص ۲۴۴
«صاحب عیسی خود را فدای عیسی کرد تا حق تعالی او را
مانند عسی کرد و تا جهودان پنداشتند که عیسی است.»
ص ۲۷۶

صادر

بیرون رونده، مقابل وارد، آنچه پدید آید.

«هر چه از شیخ صادر شود در کل احوال در آن متردد نباشد
و به یقین بدانند که هرچ از شیخ صادر شود همه حق باشد.»
ص ۳۹۰

صلاحیت

درخور بودن، شایستگی.

«بعد از آن به صلاحیت بسر بردی و باد بیزن و جاروب ساز
کردی و میفروختی و قوت خود از آن حاصل کردی.» ص
۱۴۸

طلب‌کاری

بستانکاری، وامخواهی.

«گفت یا حسین این خرقه نگهدار که مرد این خرقه خود
ظاهر شود و بدان که بسیار کس از اهل تصوف بیایند و
طلب‌کاری این خرقه کنند.» ص ۱۹

ع

عیال

زن و فرزند.

«طمع مکن در هیچ مال‌داری زیرا که او روزی خور خداوند
توست و حسد مبر بر هیچ صاحب کرمی زیرا که او عیال
خداوند توست.» ص ۲۲۹

عیش

خوشگذرانی، خوشی و شادمانی.

«بر تو باد که میانه باشی در همه کارها و در رضا عیش کنی
که راضی بودن باند کسی رزق اندرون را پاک گرداند از
حرص و طمع.» ص ۵۳

غ

گرامت

وام تاوان، آنچه ادا کردن آن لازم باشد از مال.

«ترا باید که دانی و زلت ننهی و از دست بدهی تا دیگر
بیاورند، چون شیخ ق این بگفت خادم به گرامت بایستاد و
استغفار کرد.» ص ۱۲۲

غیرت

حمیت، ناموس پرستی، رشک

«غیرت حق تعالی بر بنده آن باشد که بنده مومن شروع کند در آن چیزی که حق تعالی او را از آن نهی کرده است... شبی در وقت نزع دست بر همدیگر میمالید و میگریست، سؤال کردند از آن گفت غیرت دارم بر شیطان که حق تعالی لعنت خود به او داده است.» ص ۲۴۵

ف

فاضلی

فزونی، دانشمندی، فزونی دانش بر دیگران.

«بند کنند زبانهای خود از فاضلی کلام، یعنی آنچه ایشانرا مهم دین نباشد نگویند و فرو پیچند جامه‌های خواب و در دل‌های شب بنماز و کار مشغول شوند.» ص ۲۵۸

فایده

بهره، سود، بهره و نتیجه که انسان از مال یا علم بدست بیاورد، منفعت.

«هر که خواهد که مقصودی بسیابد و آخرت صید کند از حقیقت ایمان خبر یابد از لباس عادت خود بیرون آید و صفت خود مبدل گرداند... چون شیخ ق این فایده بفرمود اصحاب را وقتی خوش پدید آمد.» ص ۳۱۶

ق

قبض

گرفتن، گرفتگی، تنگ کردن، خلاف بسط.

«گویند قبض نصیبه مریدان است و بسط نصیبه و اصلان. و
گویند قبض نصیب مشتاقان است و بسط نصیب عارفان.»
ص ۲۱۵

پذیرفتن و گرفتن چیزی، گفتار کسی را براستی و درستی
پذیرفتن.

قبول

«در خاطر من بگذشت که من مردی مفسر و مذکر و خلق
را پندی دهم و وعظ گویم و بجهد و برنج بسیار قوت خود
را از ایشان حاصل میکنم و حق تعالی این شیخ را جاهی
بزرگ و قبول نیکو داده است و نعمت بسیار بر وی فتوح
میشود.» ص ۱۰۴

هر چیز خورده، ریزه، شکسته

قراضه

«مردی بیامد و سلام کرد و چیزی بیاورد و در خدمت شیخ
بنهاد و گفت یا شیخ این قراضه بخدمت تو آورده‌ام تا
بکاری که مصلحت بینی صرف کنی شیخ آن قراضه از وی
بستد و نگاه کرد و پنجاه دینار بود.» ص ۱۶۴

ک

پرداخت

کار سازی

«اکنون باید که چون بمنزلهای خود شویم کار سازی آخرت

بکنیم و توشه قیامت بسازیم پیش از آنکه نوبت بما برسد و
بمیریم.» ص ۲۱۵

کدخدا بزرگ ده و محله، دهدار

«همه مطیع فرمان او شده و هر روز که هست کار او بالا
میگیرد و هر کجا کدخدائی بارکش بود بدست وی مسلمان
شدند و سیم و زر در پای او ریختند.» ص ۱۴۳

کُرسی سریر، تخت، چهارپایه که بر روی آن مینشینند.

«شیخ مرشد ق در آن رنجوری که وفات یافت یکروز بیامد
و بر کرسی نشست تا وعظ. گوید.» ص ۲۹۲

کلوخ پاره خشت، پاره ای از گل خشک یا خاک بهم چسبیده.

«هر شب از بلیان برخاستی و گیره بزرگ برداشتی و کلوخ
تمام دران نهادی و بر سر گرفتی و بیامدی به کازرون و آن
کلوخ به مستجم شیخ مرشد بردی.» ص ۴۳۵

گ

گران پر بها، نقیض ارزان.

«عادت میکنید پس از صبح خفتن که خفتن بعد از صبح
تن گران کند و روزی ببرد و دل بمیراند.» ص ۳۵۱

گشاده، فراخ، وسیع، ضد تنگ

گشاد

«درین گفتگوی هیچ گشادی پدید نمیشد نه پدر زن راضی
میشد و نه داماد، تا کار بانجا رسید که مردمان داماد
برخواستند.» ص ۱۷۸

«مسلمانان در برابر ایشان میایستادند، ایشان نیز لشگری در
مقابله میایستادند و مقاومت می کردند و هیچ گشادی پدید
نمیشد.» ص ۱۸۳

نوعی از فرش که با نخ پنبه‌ای یا پشمی بافته میشود و پرز
ندارد.

گلیم

«سرمائی بغایت سخت بود و جبه و گلیمی پوشیده بودم و
هنوز سرما مییافتم... پس گفتم یا حبیبی این گلیم بستان و
پوش تا سرما نیابی.» ص ۸۱

ل

سخن نیکو و پسندیده که باعث شادی و انبساط شود.
«این لطیفه بشنوید که بر زبان مبارک شیخ می‌رود، می‌گوید:

لطیفه

آنچه به عصا برود به عصا باز آید - یعنی آب دریا به ضرب
عصا نا پدید شد و در بیابان به ضرب عصا پدید آمد.» ص
۱۳۹

لُفْظ

سخن، کلمه، حرفی که از دهان بیرون آید.

«این کتاب شریف که به لفظ تازی بود و از برای عامه خلق
باز لفظ فارسی کرده اند.» ص ۵

«به لفظ شیرازی سوال کرد و گفت... شیخ ق به لفظ مبارک
خود جواب داد و گفت.» ص ۲۷۸

م

مَجْلِس

جای نشستن، محل نشستن مردم، محل اجتماع عده ای از
مردم برای شور و مذاکره یا مهمانی و ضیافت.

«دعا نکرد در آخر مجلس چنانکه در آخر مجالسها دعا
کردی و از منبر فرود آمد و به حجره رفت.» ص ۱۵۴
«روزی از روزهای جمعه شیخ مرشد ق مجلس میگفت و
آنروز غازیان بسیار با سلاح نشسته بودند و عزم غزا
داشتند.» ص ۱۵۵

مَجْمُوع

گردآمده، گردآورده شد، دفتری که در آن مطالب متفرقه مثل
اشعار و قصص گردآورده باشد.

«هر آنکس که در همه عمر خود یکبار آن خرفه را زیارت کرده باشد حق تعالی آن بنده را از همه فتنه‌ها محفوظ و مجموع دارد.» ص ۲۴

مُحجوب

با شرم، با حیا

«گفتم مرکوبی نداری که بر وی نشینی و راه دور است گفت بعوض یک مرکب چهار مرکب دارم لیکن تو محجوبی و نمیی.» ص ۹۲

مُذهب

راه و روش، طریقه.

«مذهب من نه آنست که بندگان آزاد کنند، لیکن مذهب من آنست که آزادگان بندگان خود گردانند.» ص ۱۱۶

مُرزبان

حاکم و میرسرحد و صاحب طرف، نگهبان مرز، مامور سرحدی

«خورشید مرزبان چون بکازرون آمد و آن کاغذ بخواند و این خبر فاش شد مسلمانان و دوستان و اصحاب شیخ بغایت بار خاطر و خسته شدند.» ص ۱۴۵

مُسامحه

آسان گرفتن، سهل انگاشتن، بنرمی و مدارا کار کردن.

«حق تعالی آنشب پنجاه نماز بر پیغامبر و امتان وی فرض کرد و پیغامبر ص از حضرت حق تعالی مسامحت میخواست تا پنج نماز قرار گرفت.» ص ۲۴۶
«مرا بگرفت و به پیش خورشید مجوسی آورد که حاکم کازرون بود و از برای من دو دانگ از خراج که بنام من بود مسامحه خواست.» ص ۳۲۶

مشاهده

بچشم دیدن، نگریستن، نگاه کردن.

«چون مشاهده مبارک شیخ بدیدند بیکبار مرید و معتقد شیخ مرشد شدند.» ص ۱۹۱
«بعد از آن التماس کردند که شیخ از حجره بزیر آید تا مشاهده مبارک وی بینند.» ص ۳۷۶

معاینه

بررسی پزشکی

«چند روزی در خدمت شیخ بود و احوال شیخ مشاهده میکرد و فضیلت و مرتبت شیخ صد چندان که شنفته بود معاینه مییافت.» ص ۱۰۱

معلوم

دانسته، آشکار، دانسته و دریافت شده، خلاف مجهول.

«هر روز مراده دینار زر احتیاج است از برای نفقه

درویشان و مسافران و مرا هیچ معلومی نیست.» ص ۲۳۲

معلومات

جمع معلوم

«یکی آنکه اگر از معلومات همچون زن و فرزند و خانه و اندک اسباب معیشت فرو گذارد بدان اندوهگن نشود.» ص ۶۴

«هر که این طعام بخورد و پنج درهم در جیب دارد آنچه بخورد حرامست و اگر ندارد بر وی حلال است، زیرا که این طعام از برای کسانیست که ایشانرا از معلومات هیچ چیز نباشد.» ص ۳۳۲

مقاله

یک قطعه یا فضل از کتاب، یک مطلب که تحت عنوان معینی نوشته شده باشد.

«به زبان حال آب و روغن را با همدیگر مقاله است، آب با روغن میگوید که من از تو عزیزترم و فاضلترم.» ص ۱۴۰

مهتر

کسی که در طویله خدمت و تیمار اسبها را میکند.

«چون شیخ مرشد ق بنیاد مسجد بنهاد برفتند و با مهتر گبران بگفتند که شیخ دیگر بار بنیاد مسجد کرده است.» ص ۲۷

«پس آواز دادم به مهتر لشکر اسلام که با ساریه بود و گفتم یا ساریه بکوه رو و ساریه آواز من بشنید و بکوه شد.» ص ۷۳

ن

ظریف، لطیف، باریک، ضد کلفت

نازک

«بعد از آن گفتند ای نیکو نهاد، بدانکه ما را کاری نازک در پیش است، اگر تو بتوانی که سرما نگاهداری ما را معاونت کنی با تو بگوئیم.» ص ۱۱۹

فهرست داروهائی که پزشک برای درمان بیماران نویسد و باید به داروخانه ارائه شود.

نسخه

«در چند نسخه‌های تازی و فارسی سیرت شیخ دیدیم که نساخان بخلاف یکدیگر آن لفظها نبسته بودند از آن سخن که شیخ ق فرموده بود گردانیده بودند، از آن جهت که فهم آن نکرده بودند.» ص ۵

«روزی شیخ مرشدق مرا بدید که نسخ تفسیر ابوبکر نقاش میکردم زیرا که نسخه آن در کتب خانه نبود.» ص ۱۴۶

فلزی که غالباً از طلا یا نقره بشکلهای مختلف ساخته میشود و در برابر خدمات اشخاص یا برای احترام و قدردانی از فضلا و دانشمندان به آنان داده میشود، آنرا در بعضی مواقع جلو سینه خود میزنند.

نشان

«چون به شیخ رسید، نشان رباط شیخ پرسید، گفت: این نان
مردی از شاپور بخدمت شیخ مرشد فرستاده است.» ص ۹۶

نشستن، جلوس، جلسه

نشست

«بلدالعتیق بود یعنی، شهر کهنه و مردمان آن حوالی بیشتر
گیران و آتش پرستان بوده اند و نشست ایشان بوده است.»
ص ۲۹

هزینه زندگی، عیال و اولاد.

نفقه

«گفت هر گاه که ترا اوام نباشد و حاصل کرده باشی نفقه از
برای راه، شاید که بسفر روی... گفت یا شیخ این درهم
خاص از برای توست تا نفقه کنی در راه حج.» ص ۱۱۳

بازی در تماشا خانه را میگویند.

نمایش

«در زیر چادر در پرده ستر، با هر کسی از آنجا که ایشانند
نمایشی کنند، همچنانکه شاهدان مستور نمایش کنند با هر
کسی.» ص ۲۲۶

و

حادثه و پیش آمد و نیز بمعنی قیامت

واقعه

«شب هفتم واقعه چنان دید که آن خرّقه از تن او بیرون آمدی.» ص ۲۲

«وقت سحر در واقعه چنان دیدم که جماعتی ترتیب سلاحها همی کردند از تیر و کمان و قاروره نفت و منجنیق.» ص ۴۱۴

فرمانروا، حاکم، استاندار، صاحب‌امر و اختیار.

والی

«همچنانکه پدری دختر کوچک خود بشوهر دهد یا زنی از برای پسر کوچک خود بخواهد بی آنکه ایشان بدانند و بی دستوری ایشان هر دو جایز باشد. و آن عقد درست باشد زیرا که والی ایشانست و اگر پسر و دختر دیگری عقد بندد جایز نباشد و درست نباشد زیرا که نه والی ایشانست.» ص ۲۳۸

در فارسی بمعنی پول نیز میگویند. طریقه

وجه

«اعتقاد کنیم آنچه در قران و احادیث آمده است از صفات حق تعالی همچون وجه و عین و ید سمع و بصرواتیان.» ص ۳۵۹

قطعه کاغذ، برگ کاغذ یا کتاب یا دفتر

ورق

دهمچنانکه موسی علیه السلام بوی دهان خود زایل گردانید
بعد از سی روز به ورق درخت.» ص ۱۳۲
«زیرا که همه درختها در خزان ورقها بریزند و او همیشه
سبز و تازه و خرم باشد.» ص ۱۳۸

هیئت و شکل و طرز نهاد.

وضع

«ابوالحسن خورشید ماه بن مهدی گوید که من وقتی با یکی
از دوستان خود وضع نهاده بودیم که شب نیمه ماه شعبان در
مسجد جامع مرشدی بهم رسیم.» ص ۱۵۸

ه

بمعنی زن یا شوهر.

همسر

«پدر دختر چون این سخن بشنید بر آشفت و با خود گفت
این چه سخنی است که ایشان میگویند. این عیار که باشد و
کجا همسر من است او از کجا، من از کجا؟.» ص ۱۱۸

ی

پیدا کردن، بدست آوردن، حاصل کردن.

یافتن

«سرمائی بغایت سخت بود و جبه و گلیمی پوشیده بودم و
هنوز سرما مییافتم... پس گفتم یا حبیبی این گلیم بستان و
پوش تا سرما نیابی.» ص ۸۱

ب - کاهش معنائی*

* در این قسمت سعی شده است تا همه کاربردهای واژگان مورد نظر از واژه‌نامه‌های موجود زبان فارسی یکجا در برابر هر واژه داده شود تا تشخیص کاهش معنائی برای مراجعه‌کننده آسان باشد، اظهار نظر قطعی و بی‌تردید هنگامی خواهد بود که واژه‌نامه واژگان جاری زبان فراهم آمده باشد.

آ

آویزان کردن، آویزان شدن، تعلیق

آویختن

«به بینم شما را که از افعال ذمیمه میگریزید و باخلاق حمیده میآویزید. از آثار عالم بشریت تجاوز میکنید.» ص ۳۷۰

آنکه آید آنچه آید، وارد، مستقبل، آتی، زمان پس از حال.

آینده

«در حضرت شیخ مرشدق سفره کشیده اند از برای آینده و رونده و غریب و مقیم.» ص ۴۴۶

اندیشه

بمعنی فکر و خیال باشد.

«پس گفت ای بسیار اندیشه! گفتم: لیبک گفت بر تو باد که
قناعت کنی تا اندیشه بسیار تو برود.» ص ۲۲۳

اهل

شایسته، سزاوار و بمعنی خانواده و فامیل و افراد خانواده
و عشیره و کسانی که در یک جا سکونت دارند.

«کس باشد که از وجود وی وصلت و قربت یابد و این کس
اهل او باشد... پس حقیقت کیفیت لذت و مشاهدت رویت
از وجود وی این کس داند و ببیند و باید که اهل او باشد.»
ص ۲۲۶

بازکردن

گشاده گردن، گشوده کردن، مفتوح ساختن، واکردن، گره.

«روزی پنجشنبه دیدم که شیخ ابو عمر رحمه الله علیه موی
سرباز کرده بود و دست بر سر میمالید.» ص ۵۸

بایست

واجب، لازم، در بایست.

«نظر کردن در امردان آراسته که در محل شهوت باشند
حرام است، زیرا که بایست ایشان چون بایست زنان
دوشیزه است.» ص ۳۴۷

بدیع

تازه، نو، شگفت، و نیز بمعنی موجد و مبتدع، نو بیرون آورنده.

«جواب دادند که روزی بر زبان تو سخن برفت که آن سخن از تو بدیع بود و عملهای تو به زیان آورد.» ص ۴۲۱

برابری

مساوات، هموزن یا همسر بودن، روبرو شدن.

«هر که برابری کند با حق تعالی به مفلسی و بیچارگی و نیستی خود، حق تعالی برابری کند با وی به فضل و کرم و رحمت خود.» ص ۲۱۳

برخاستن

برپا شدن، بپا ایستادن، بلند شدن.

«به انواع علوم ظاهر و باطن آراسته بود و از همه مرادات خود بکلی برخاسته بود.» ص ۹

برداشتن

بلند کردن، بدست گرفتن، بلند کردن چیزی از روی زمین.

«همچنین در قیامت قومی باشند که درجه ایشان بردارند و قومی دیگر باشند که گرفتار شوند» ص ۲۳۲
«هر که تواضع کند و نفس خود را فرود آورد و نیستی و عجز پیش گیرد حق تعالی درجه او بردارد و کار او بزرگ گرداند.» ص ۲۴۳

برگ

ورق، آنچه از ساقه و شاخه گیاهها و درختان میروید و
بیشتر برنگ سبز است.

«بعد از آن ترتیبزاد و برگ ایشان بکرد و ایشانرا روانه
کرد.» ص ۱۷۶

برگرفتن

گرفتن، برداشتن، برداشتن چیزی از روی زمین.

«شبی در حجره نشسته بودم و متردد بودم تا چه وقت موی
سر بگیرم و خرقه در پوشم.» ص ۴۱۳

بساط

هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره و بمعنی سرمایه و
دستگاه

«اندیشه کردم که چون در بساط فخرالملک حاضر شوم،
موزه از پای بیرون کنم یا نکنم... چون در بساط
فخرالملک رسیدیم قاضی ابوالحسن موزه از پای بیرون
کرد.» ص ۱۰۹

«ابلیس ادب نگاه نداشت در بساط حق، بلکه گفت من بهتر
از آدمم.» ص ۲۴۱

بُین

بیخ، بنیاد، پایان، هرگاه بعد از نام میوه در آید معنی درخت
میدهد مثل آلوبن بادام بن، خرما بن.

«علی بن حسن علی زیدکی گفت دردیہ خود دو سه بن نخل
از جهت شیخ داشتیم و شیخ مرشدق خرما از آن خوردی.»
ص ۹۸

پ

پخته
غذای طبخ شده، ضدخام، بمعنی آدم با تجربه و کاردان هم
میگویند.

«مریم آن تنه خرما بخود گرفت، چون نگاه کرد سبز گردیده
بود و همچنان نظر بدان گماشته بود که رطب برآورد و پخته
گشت.» ص ۶۷

پُرسیدن
جویا شدن، پرسش کردن، سؤال کردن، خبرگرفتن.

«خطاب کند با توانگران و گوید چون من بیمار بودم چرا
مرا نپرسیدی.» ص ۲۳۹
«گفت یا موسی چون درویشان به بینی ایشان پرسش کن
چنانکه توانگران میپرسی.» ص ۳۴۳

پروا
صبر و قرار، آرام، شکیبائی، توجه، اعتنا، بیم و ترس.

«مدت مدید بود که پیوسته در سیرتهای مرشدی مطالعه
میافتاد، چه در تازی و فارسی و همگی دل و جان مستغرق
آن شده بود که پروای مطالعه کردن کتابی دیگر نداشتیم.»
ص ۳

«ایشان از بسیاری که میگریستند و فریاد میکردند پروای چیزی خواندن نداشتند و نمیتوانستند که آیتی بخوانند.»
ص ۲۳۶

اتصال، پیوستگی و بمعنی خویش و تبار و خویشی، و اتصال دو چیز بیکدیگر و در اصطلاح گیاهشناسی عبارتست از چسپاندن جوانه یا شانه درختی بشاخه یا ساقه درخت دیگر.

پیوند

«برخاستند و به خدمت شیخ آمدند و گفتند یا شیخ ما همه از خویش و پیوند کارهای دنیا بریده ایم برای تو.» ص ۳۲۴

با خودنمائی و برازندگی راه رفتن، بناز و غرور خرامیدن، تکبر و خودنمائی.

تَبَخَّرٌ

«روایت است که امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بر اسبی نشانده و آن اسب تبختر میکرد و ویرا میجنبایند.» ص ۳۴۰

آزمودن، آزمایش.

تجربه

«یکی بیامدی و گفتمی بیا که فلان حاکم از هوش رفته است و او را تجربه کن چون بر فتم در بالین آن حاکم دیدم که از

هوش رفته بود و از وی رمقی بیش نمانده بود، متحیر شدم و ندانستم که او را چه تجربه کنم.» ص ۳۴۶

سبک کردن، کاستن، مختصر ساختن کلمه با کم کردن یکی از حروف یا حذف تشدید.

تَخْفِيف

«در آن کتاب آورده است که بعد از ابراهیم علیه السلام آن تابوت و آن خرقة چگونه نقل کرده است تا بحضرت مصطفی ص لیکن از برای تخفیف این قدر بیش نیاوردیم و مقصود ما خود بیش ازین نبود.» ص ۲۳
«ما از برای تخفیف بر مجرد حدیث بیش یاد نکردیم و روایت استادان نیاوردیم.» ص ۳۶

افیون، شیرهای که از پوست خشخاش گرفته میشود و از آن مرفین میگیرند. ماده‌ای است سمی در طب و تدخین بکار میرود. بمعنی پادزهر هم گفته‌اند.

تَرِيَاك

«یکی گفتم که او را تریاک اکبر بکار باید تا صحت یابد، گفتم تریاک اکبر چیست و از کجا حاصل توان کرد؟ گفت تریاک اکبر گِل روضه شیخ مرشدق است که تریاک همه دردهاست.» ص ۴۶۳

شریف گردانیدن، بزرگ داشتن، بزرگوار نمودن، بمعنی

تَشْرِيف

خلعت و خلعت دادن هم میگویند.

«بعد از دو سه روز شیخ مرشدق اجازت خواست و کارسازی کرد و با تشریف و خلعت و هزار دولت به کازرون آمد.» ص ۲۲

بکاری دست یازیدن، چیزی را مالک شدن، در کاری بمیل خود تغییر دادن.

تصرف

«دلها با یکدیگر راست دارید، در حضور و غیبت چندانکه توانید و از عداوت و نفاق و تصرف حذر کنید.» ص ۳۲۸

راست کردن، کجی چیزی را راست کردن، بهای جنسی را معین کردن، ارزیابی، حساب ازمنه، دفترچه یا ورقه، کاغذ که در آن حساب روزها و ماهها را چاپ میکنند گاهنامه.

تقویم

«گفت یا ابراهیم شما ظاهر خود بیارائید و مشغول شوید به تقویم ظاهر و ما مشغول شده ایم به تقویم باطن، پس انکسی که مشغول شود به تقویم باطن شیر از وی بترسد و هر که مشغول شود به تقویم ظاهر لاجرم از شیر بترسد.» ص

۸۴

باریک و کم پهنا، جایی که کسی یا چیزی به سختی در آن

تنگ

قرار گیرد و فشار بر او وارد شود. ضد فراخ بمعنی دره کوه نیز گفته شده، تسمه یا نوار پهن که به کمر اسب یا الاغ میبندند و هر چیزی که چیز دیگر را با آن بفشارند و زیر فشار قرار بدهند مانند قید صحافی، بمعنی جوال و لنگه بار و بار و خروار از چیزی هم گفته شده و نایاب و عدیم المثال را نیز گویند، بمعنی ملول و ستوه و آزرده هم آمده است بمعنی سخت و بسیار هم آمده است که در مقابل سست و اندک باشد و قریب و نزدیک را گویند.

«در سنه احدی و عشرون و اربع مایه قوت گران شده بود و سالی تنک بود.» ص ۱۸۶

ج

فراهم آمدن و مجتمع شدن، متحد گشتن الفت و وفاق و نیز بمعنی گروه مردم، انبوهی مردم، مردم بسیار که در یکجا گرد آمده باشند، نفوس یک شهر یا مملکت.

جمعیّت

«اگر دو رکعت نماز کند آن هر سه گره گشوده شود و بامداد که برخیزد این شخص خرمی و نشاطی و چستی در نفس وی باشد و آنروز تا شب در فرح و جمعیت باشد.» ص ۳۵۱

چ

بالاپوش که زنان روی سر میاندازند و تمام اندام آنها را میپوشاند و نیز بمعنی سایبان — خیمه، پرده بزرگ. «چادر کشتی فرو گرفتند و همه متحیر بنشستند... بزبانی

چادر

فصیح آواز داد و مرا گفت برخیز و کشتی را چادر کن و روانه شو گفتم این کشتی سکان ندارد، چگونه روانه شود؟ گفت برخیز و چادر کن که کشتی بفرمان حق تعالی روانه شود.» ص ۴۳۶

ح

دانه، یک دانه، یک حب

حَبّه

«اهل شهر به ترازو و برداشتن و خریدن و فروختن مشغولند و در بند حبه و تسوجند و به دنیا مشغولند.» ص ۳۳۶

خ

نوکر مرد یا زنی که در خانه دیگران خدمت کند، کسیکه خدمت دیگری کند خادم، چاکر، پرستار.

خدمتکار

«بزرگی بود او را شیخ عبدالله جوی گفتند رحمه اله علیه و کامل و فاضل بود، بیامد بخدمت شیخ مرشدق و خواست که بخدمتکاری شیخ مرشد باشد.» ص ۱۰۲
«احمد ترک گفت یا شیخ من بنده و غلام و خدمتکار و فرمان بردار توام.» ص ۳۳۰

مجروح، و زخم خورده و بیمار را نیز گویند، آزرده، دردمند، مانده و رنج دیده از کار زیاد یا راه رفتن بسیار.

خسته

«این کس از آداب صحبت درویشان محروم است و از

افعال ناپسندیده وی خاطر درویشان خسته میشود.» ص
۳۴۴

خواننده کسی که کتاب یا روزنامه یا نوشته‌ای را میخواند و نیز
بمعنی آوازه‌خوان.

«حقتعالی خداوند خانه است و محمد ص خواننده مردم
است در آن سرای و آن سرای بهشت است.» ص ۲۵۶

د

دانگ چهار یک درم و مثقال و جز آن، شش یک ملک و خانه،
حصه و بهره، بخش، قسمتی از چیزی.

«روزی مهتر اهل دوان مرا بگرفت و به‌پیش خورشید
مجوسی آورد که حاکم کازرون بود و از برای من دو دانگ
از خراج که بنام من بود مسامحه خواست.» ص ۳۲۶
«این طعام از برای کسانیست که ایشانرا از معلومات هیچ
چیز نباشد، پس دو درویش از سفره برخاستند و برفتند که
یکی پنج درهم در جیب داشت و یکی پنج دانگ.» ص ۳۳۲

درست سالم، صحیح، تمام، کامل، بی‌عیب، بمعنی سیم و زرو
مسکوک تمام عیار نیز گفته شده، بمعنی درهم و دینار و
زری باشد که به‌اشرفی اشتها دارد.

«چون سر از سجود بر آوردم نگاه کردم و در میانه گل

روضه شیخ مرشد دو عدد درست سرخ دیدم که از میان آن برداشته بود.» ص ۴۰۸

ر

نقیضها کج و ضد دروغ باشد و نام مقامی است از موسیقی و بمعنی تمام و مساوات هم آمده است - بمعنی کشیده و بی پیچ و خم خلاف کج.

راست

«با خود گفت دریغ که سعی من ضایع شد که از شهر خود بیرون آمده‌ام به زیارت کسی که سورتی از مفصل راست نمیداند خواند.» ص ۱۴۵

«برگرفتم و روز دیگر وزن کردم، هر یکی دو دینار بود برفتم و بخرج کردم و کار من راست برآمده... نگاه کردم و زر طلی بود برفتم و وزن کردم و بیست دینار راست بود، نه بیش و نه کم.» ص ۴۰۸

خارج کردن - بیرون کردن، دفع کردن، اخراج بلد کردن، مردود کردن، اسهال آوردن، ورزیدن اشتغال داشتن، راه انداختن و راه بردن چهارپایان با اتومبیل یا هواپیما و امثال آنها.

راندن

«گفت کرامات هر کسی آنستکه خدای تعالی بر دست کسی میراند که بر دست دیگران نمیراند.» ص ۱۵۷

رئیس

سرور، سردار، سردسته، پیشوا، سرپرست و مهمتر قوم.

«روز دیگر فضل بن محمود که رئیس اصفاهان بود همیانی بدست غلام خود بخدمت شیخ فرستاد.» ص ۱۷۴
«یکروز رئیسی از کاسکان بخدمت شیخ آمد و گفت یا شیخ دختری دارم و یکی او را خواستاری میکند.» ص ۱۷۷

رحلت

کوچ کردن از جائی بجای دیگر رفتن، سفر، وفات، مرگ، درگذشت.

«حج گزارند و رحلت کردند بجانب بغداد و اصفاهان و شیراز در طلب علم.» ص ۳۸۹

«برخواستند و باز پس گردیدند و تا وقت سحر راه میکردند تا به آن موضع رسیدند که رحلت کرده بودند.» ص ۴۵۶

رخت

بمعنی راست و درست باشد، بمعنی اسب هم آمده است که بعرابی فرس خوانند و پوشیدنی و اسباب خانه و باروبنه و سامان را نیز گویند و بمعنی غم و غصه و اندوه هم هست و طعام و خورش یک مرده را نیز گفته اند — جامه، لباس.

«گفت ظن من چنانست که دزدی بر شما افتاده است و هر چه با شما بود بسته است... روز دیگر آن دزد بگرفتند و آن

رختها که از ما گرفته بود از وی بستند.» ص ۱۰۴

سوراخی باشد در دیوار خانه که بدشوار در توان رفت،
سوراخ هر چیز را گفته‌اند، بمعنی دریچه و شکاف و چاک
و امثال آن هم آمده است. راه و شکاف میان دیوار

رخنه

«سد یگر سکه زر که در کازرون زربنام توزند و تایوم
القیامت این هر سه منصب ترا باشد که هیچکس رخنه در آن
نتواند کرد.» ص ۳۵

«دیلم مجوسی و جمله گبران پیوسته در آن بودند که رخنه
بکار شیخ مرشد ق کنند و هیچ چاره نداشتند و شب و روز
درین اندیشه بودند.» ص ۱۰۶

نشان، اثر علامت اثری که بر زمین یا روی چیزی باقی
بماند، شکل یا خطی که روی کاغذ بکشند، صورت چیزی و
نیز بمعنی طریق و آئین و روش و عادت.

رسم

«روز دیگر فضل بن محمود که رئیس اصفاهان بود همیانی
بدست غلام خود بخدمت شیخ فرستاد، رسم مجاوران تا
شیخ به ایشان فرستد. و فضل بن محمود مبلغ رسم سه ساله
مجاوران بمکه فرستاده بود... اکنون رسم سه ساله بایشان
فرست و دل مشغول مدار.» ص ۱۷۴

روضه

باغ، گلستان، گلزار، سبزه‌زار، مرغزار، مطالب و اشعاری
که در سوگواری بالای منبر می‌خوانند

«پس او را برداشتم بر تخت مردگان و بر در روضه پیغامبر
ص آوردیم» ص ۷۲

ز

زهره

کیسه زرداب، کیسه صفرا، پوستی است کیسه مانند که
به کبد چسبیده و زرداب در آن جا دارد بمعنی دلیری، یارا و
جرات هم میگویند.

«بی‌اجازت بر سر کوه بردند و رها کردند و هیچ علم دیگر
زهره ندارند که ببرند.» ص ۴۰۷

«ترک دکانداری بکردم و زهره آن نداشتم که تقاضای وی
کنم.» ص ۴۰۹

س

ساز

هر یک از آلات موسیقی از قبیل تار و یولون، چنگ،
رباب، آکوردئون و امثال آنها.

«هر که ساز غازی بدهد از بهر غذا یا خلیفه غازی باشد و
کارسازی خانه وی میکند حق تعالی مزد و اجر وی
بنویسد.» ص ۵۰

«ازیشان کس باشند که مرقع و پشمینه از برای آن پوشد تا
سازی باشد از برای جمع کردن دنیا.» ص ۲۵۹

سر

عضو بدن انسان و حیوان از گردن ببالا که مغز و چشم و گوش و بینی و دهان در آن قرار دارد، و نیز به معنی اول چیزی و نوک چیزی، بمعنی شخص بزرگ و سرور و رئیس نیز میگویند.

«شخصی در کازرون پدید آمده است و حصاری ساخته است و مردم بسیار بر سر خود جمع کرده است و سر فتنه انگیزی دارد.» ص ۱۰۷

سطح

روی چیزی، بالای هر چیز که پهن و هموار باشد.

«شیخ مرشد ق از برای ایشان سماع بنشانند در سطح مسجد در آن صف که غریبان و مسافران مینشستند.» ص ۳۶۶

«همه خلائق بودند شیخ مرشد (را) در میان سطح مسجد جامع بنهادند و خطیب ابوالقاسم در پیش ایستاد و بر شیخ نماز کرد.» ص ۳۷۸

سنجیدن

وزن کردن چیزی را با چیز دیگر مقایسه کردن، برابر کردن، اندازه گرفتن.

«بقال قوصره خرما در قبان نهاد و بسنجید و به عبدالله داد عبدالله چون قوصره برگرفت سه عدد خرما از آن برگرفت

و بخورد.» ص ۱۷۰

سید
بزرگ، مهتر، سرور، آقا، در فارسی کسی را میگویند که از
اولاد حضرت رسول باشد.

«پس نظر سوی آسمان کرد و گفت یا سیدی دوستی تو تشنه
گردانید جگر من و مرا از خان و مان آواره کرد و تنک
گردانید بر من عالم.» ص ۹۳

ش

شاخ
شاخه و ترکه‌ای که از تنه درخت میروید و جسمی باشد
شبه استخوان که در سر برخی از حیوانات مانند
گاو و گوسفند و بز و امثال آنها میروید، بمعنی پاره پاره
بمعنی گوناگون هم گفته شده.

«اسطونهای نوربغایت روشن از روی زمین به عنان آسمان
پیوسته بود و شاخ‌های آن نور به آفاق رسیده بود.» ص ۵۹

شام
اول شب، سرشب که تازه هوا تاریک شده و غذائی که شب
میخورند.

«یکی طبل تا شام و بام بر در تو نوبت میزنند همچنان که بر
در پادشاهان میزنند.» ص ۳۵

شاهد

کسی که واقعه‌ای را دیده است. گواه، حاضر.

«گویند قرآن همچون شاهدهی آراسته در زیر چادر در پرده
ستر، با هر کسی از آنجا که ایشانند نمایشی کنند همچنانکه
شاهدان مستور نمایش کنند با هر کسی.» ۲۲۶

شغل

کار، پیشه، ضد فراغ

«چون خواستند که اینکار کنند با خود گفت یا شیخ کجائی
وقت معاونت است که مرا از این شغل برهانی.» ص ۱۴۷

ص

صاحب

مالک.

«بخواب دیدم که شیخ علی دیلمی که صاحب شیخ کبیر بود
رحمه اله علیهمادر آمدی و گفتی...» ص ۱۴۴
«صاحب عیسی خود را فدای عیسی کرد تا حق تعالی او را
مانند عیسی کرد تا جهودان پنداشتند که عیسی است.» ص
۲۷۶

ع

عدل

داد، ضد ظلم و جور و نیز بمعنی عادل و مثل و نظیر و برابر
و کسیکه شهادت او مقبول باشد.

۱۳۰

«گبران و آتش پرستان و روسا و امرا ایشان جمع شدند و گواه محضر کردند و عدلان گواهی بر آن نبشتند و پیش فخرالملک فرستادند.» ص ۱۰۷

بستن، گره زدن، محکم کردن، عهد و پیمان، و نیز بمعنی پیمان و صیغه معامله.

عقد

«هر کس از شما بخواب رود شیطان بیاید و از قفای وی سه گره عقد کند و بهر گره که بزند گوید بر تو باد که همه شب بخسبی.» ص ۳۵۱

«ابوعلی واعظ به کازرون آمد و در مسجد جامع عقد مجلس نهاد و مردم را وعظ میگفت.» ص ۴۴۸

چشم و نیز بمعنی چشمه، ذات و نفس خالص و واضح، برگزیده هر چیزی، هر چیز حاضر، بزرگ قوم.

عین

«اعتقاد کنیم آنچه در قران و احادیث آمده است از صفات حق تعالی همچون وجه و عین و ید و سمع و بصر و اتیان.» ص ۳۵۹

ف

گشادی، گشادگی، وسعت

فراخی

«همه خرم و شادان باز شهر شدند و فراخی پدید آمد و آن قحط و بلا و تنگی بنعمت و صحت و فراخی مبدل گشت.»
ص ۱۷۷

فردوس باغ، بستان، بهشت.

«بدرستی که مثل ایشان میان مردمان همچون فردوس باشد در جنان که جویهای آن خشک نشود و ثمارهای آن نیست نشود.» ص ۷۵

ک

کوشیدن جد و جهد کردن، تلاش کردن، بسیار کار کردن.

«این شخص چه کسی باشد؟ حاکمی سرداری چه کسی است تا ما دانیم که با وی چه باید کردن لشگری کنیم و برویم و با وی بکوشیم.» ص ۱۱۸
«با اهل آن موضع بکوشد تا آن زمان که قوم در رقت فرمان پادشاه آورد و همه مطیع و منقاد پادشاه گرداند.» ص ۴۴۱

گ

گرفتار اسیر، دربند، دستگیر شده.

«در قیامت قومی باشند که درجه ایشان بردارند و قومی دیگر باشند که گرفتار شوند بیانه: خافضه رافعه.» ص ۲۳۲

پا برجا، باقی، بقیه، خسته، کوفته و در اصطلاح حسابداری تفاوت جمع دریافتی و پرداختی.

مانده

«نقلست که چون شیخ مرشدق بنیاد مسجد مینهاد استاد را گفت که احتیاط نگاهدار، استاد از بس که احتیاط قبله میجست، مانده گشت.» ص ۳۳
 «چون بدر شهر رسیدند خسته و مانده شده بودند... آن دو شخص را دید خسته و مانده در گوشه خفته.» ص ۱۱۹

خوبی، نیکوئی و نیز بمعنی اعضاء نیک بدن بخصوص ریش، لحيه.

محاسن

«شبی شیخ عبدالله فرصت جست، برفت و قدمگاه شیخ به محاسن خود برفت.» ص ۱۰۲

محضر، محل حضور، محل حاضر آمدن مردم، محل شهادت، شهادتگاه، مزار و آرامگاه یکی از ائمه.

مشهد:

«خطیب ابوبکر محمد بن عبدالکریم رحمه اله علیه و او نیز هم در کازرون وفات کرد و در مشهد خطباء دفن کردند، سوم خطیب ابوالحسن علی بن عبدالکریم بود رحمه اله علیه و او هم در کازرون وفات کرد و در مشهد دفن کردند.» ص ۳۸۳

مطالعه

اطلاع یافتن از چیزی یا ادامه نظر در آن، خواندن کتاب یا نوشته، دیگر و دقت کردن در آن، بررسی.

«آنکس که از مادر نابینا بوجود آمد و این عالم ندید بروی حسرتی نباشد، زیرا که بلندی آسمان ندید و طلعت آفتاب نیافت و روشنی ماه مطالعه نکرده و ضیاء و زینت ستارگان معلوم نکرد.» ص ۳۰۳

مقتصد

مرد میانه‌رو، صرفه‌جو.

«مرتب اول ظالمانند مرتبه دوم مقتصدانند، مرتبه سوم سابقانند، پس ظالمان امیددارند بعفو حق تعالی و میترسند از عذاب او مقتصدان او میدارند بفضل حق تعالی و میترسند از عقاب او.» ص ۲۲۷

ن

نشاندن

وادار به نشستن کردن، کسی را به نشستن واداشتن، جادادن، بمعنی خاموش کردن آتش هم میگویند.

«بعد از آن شیخ آن در هم بکار آن صوفیان غریب نشانند»
ص ۱۵۶

«بعد از آن رغبت سماع کردند، شیخ مرشدق از برای ایشان سماع بنشانند، در سطح مسجد در آن صف که غریبان و مسافران مینشستند.» ص ۳۶۶

و

محل اقامت شخص و جایی که در آن متولد شده و پرورش یافته، میهن، زاد و بوم.

وطن

«گفتند که در کجا وطن دارد و او را چه نامست؟ گفت، در کازرون وطن دارد و ابواسحق نامست.» ص ۱۱۸
«تنها بودی ترا یاران و برادران دادم، بی وطن بودی ترا جای و مسکن دادم.» ص ۳۰۶

ه

بودن، وجوه، بمعنی دارائی و سرمایه هم میگویند.

هستی

«کس باشد که مرقع و پشمینه از برای آن پوشد تا به سبب آن بزرگی و عزت و ریاست در میان مردمان یابد، حاصل این کس خسارت باشد و ثمره وی تکبر و هستی بود.» ص ۲۵۹

«این حکمت خداوند جبارست و تقدیر ملک غفارست که بنده را در عصمت نمیدارد و در گناهان میافکند تا کبر و هستی از وی ببرد.» ص ۲۷۱

ج - تغییر نقش معنائی

بوق

سفید مهره باشد و آن چیزی است که در حمامها و آسیاها و هنگامه‌ها نوازند. آلت فلزی یا استخوانی میان تهی که بادهان در آن باد میدمند و صدا میکند - شیپور، شاخ میان تهی.

«به علم‌داران گویند تا علم بیرون برند و بفرمایند تا بوق بزنند، چون لشگر خاص آواز بوق بشنوند کارسازی کرده باشند.» ص ۳۱۴

پ

پالوده

دو معنی دارد اول مروق باشد یعنی پاک کرده دوم حلوائی باشد که از عسل و بادام و نشاسته سازند معروف است و آن چیزی است که از نشاسته پزند و با شربت قند خورند و پاک و صاف کرده شده از غش را نیز گویند، کفه ترازو هم آمده است، شربتی که با برف یا یخ ورشته نشاسته یا سیب رنده شده درست کنند.

«با اهل یقین همچون عسل پالوده بود و بادشمنان همچون تیغ برنده.» ص ۱۰

ت

تیر

نصیب، پائیز، معروفست بعربی سهم خوانند، نام فرشته‌ایست، نام ماه چهارم است از سالهای شمسی، نام

روز سیزدهم است از هر ماه شمسی. نام ستاره عطارد است، غضب و خشم، تنگ، قدر و مرتبه - گلوله توپ و تفنگ و امثال آن بود.

«دزدی بر ما افتاد و تنها تیر و کمان داشت و قصد ما کرد که هر چه داریم بستاند.» ص ۱۰۴

د

در کوچک، پنجره خانه، روزن.

دریچه

«در خدمت شیخ بنشستم و از حجره شیخ دریچه بود در میان مسجد جامع شیخ ق مرا گفت یا ابوبکر از این دریچه بنگر تا چه میبینی.» ص ۳۸۳

«برخاستم و در حجره بگشادم و دست خود از دریچه بیرون کردم و نگاه کردم و باران خوش میبارید.» ص ۴۰۴

مجموعه حساب و مجموعه سفره کتابچه، جزوه.

دفتر

«دو سله دفتر با وی بود برفت و بخدمت شیخ مرشد برد، شیخ فرمود تا به بام حجره برود، من رفتم و سر یک سله بگشادم، نگاه کردم و تفسیر ابوبکر نقاش بر سر آن کتابها نهاده بود.» ص ۱۴۶

دوک آلتی که بدان ریسمان ریسند، آلت فلزی یا چوبی در ماشین
نخریسی که نخ روی آن پیچیده میشود.

«پس زنان را دوک برستن و مردانرا بافندگی کردن از آنجا
پدید آمد.» ص ۲۶۰

دیگ ظرفی که در آن چیزی پزند و توپ بزرگ را نیز گویند که
بدان گلوله بر قلعه اندازند.

«هر یکی چیزی پیش خود بنهادند چنانکه حاصل کرده
بودند از طاس و طشت و طبل و دیگ و امثال آن.» ص ۱۸۴

ر

رکاب حلقه فلزی که بزین اسب آویزان میکنند که پاد در آن
بگذارند و سوار شوند.

«هر که رکاب برادری مسلمان بگیرد تا سوار شود، بی آنکه
ترس و امیدی از وی دارد بدرستیکه در بهشت شود.» ص
۵۰

«بعضی که کوچتر بودند و نمیتوانستند که بوسه بر پای
شیخ دهند، بوسه بر رکاب شیخ میدادند.» ص ۲۷۵

ط

طبل، کوس، یکی از آلات موسیقی شبیه دایره و دارای

دیواره بلند چوبی یا فلزی که در هر یک طرف یا هر دو طرف آن پوست نازکی کشیده شود و باد و تکه چوب نواخته میشود.

«چون به لشگر کفار رسیدند مصاف دادند و دست به طبل کردند و بیکبار حمله بردند و کافران را بشکستند و ایشانرا هزیمت دادند.» ص ۱۸۱

«لشگریان چون آواز طبل خطیب بشنفتند هر یکی از جای خود برخاستند و آنچه پیش خود نهاده بودند بیکبار همه در کوفتن گرفتند.» ص ۱۸۴

ق

ردیف، چند حیوان بارکش که آنها را پشت سر هم ردیف کنند و نیز چرخها یا اطاقهای راه آهن که پشت سر هم حرکت میکنند.

قطار

«شیخ حسین دست در دیوار کرده و مهار اشتر بگرفت و بدست وی داد گفت بکش آن شخص میکشید تا قطار اشتر همه بتمامی از آن دیوار بیرون آمدند.» ص ۶۸

ک

محل کار، جای کار کردن کارگران، آشپزخانه بزرگ، جای پر نقش و نگار، نگارخانه، جهان، گیتی، قورخانه، جبه خانه.

کارخانه

«اهل تصوف این را خرقة طریقت و حقیقت گویند از آن

جهت که از طریق تحقیق و کارخانه اصلی رسیده است
بی سبب خلقت.» ص ۲۲

سریر، تخت، چهار پایه که بر روی آن مینشینند در فارسی
چهار پایه ای را هم میگویند که در زمستان میگویند که در
زمستان زیر آن منقل آتش میگذارند و رویش لحاف
میاندازند و در کنار آن مینشینند.

کرسی

«احمد بن حسن سرانی گفت: که شیخ مرشدی در آن
رنجوری که وفات یافت یکروز بیامد و بر کرسی نشست تا
و عظم گوید.» ص ۲۹۲

گ

سبد کوچک را گویند و آن ظرفی است که از چوب و نی و
گیاه و امثال آن بافند، آلتی که چیزی را بگیرد و نگاهدارد،
انبر کوچک.

گیره

«هر شب از بلیان برخاستی و گیره بزرگ برداشتی و کلوخ
تمام در آن نهادی و بر سر گرفتی و بیامدی بکازرون و آن
کلوخ به مستحم شیخ مرشد بردی.» ص ۴۳۵

م

آلتی که با آن دندانها را میشویند و پاک میکنند، دندان
شوی.

مسواک

«بر شما باد که چون جامه پوشید و از برای خدایتعالی پوشید و چون مسواک کنید از برای تعظیم سنت بکار دارید و چون شانه کار فرمایند از برای خدای تعالی کار فرمایند که ای بسا کس که پنجاه سال مسواک کنند و ثواب مسواک کنندگان نیابند.» ص ۱۰۳

دگرگونیهای آوایی

دگرگونیهای واکهای

تبدیل واکه‌ای به‌واکه دیگر*

$\bar{a} = a$

اسفهلار = اسفهلار = esfahsālār = esfahsalār

«بعضی از اصحاب شیخ گفتند که اسفهلار علی‌بن با منصور از جمله اسفهلار غازیان بود.» ص ۱۷۵
«درخواستند تا از اصحاب خود یکی ترتیب کند تا اسفهلار ایشان باشد.» ص ۱۸۰

«حکایت کنند که چون اسفهلار بدر بن محمود بن معین بکازرون آمد او را اسبی قیمتی بود در میان اسبان قضا را آن اسب قولنج گرفت و سخت شد و بیفتاد و اسفهلار دلتنگ شد.» ص ۴۶۰

آمه = آماه = āmah = āmah

«از قضاء حق تعالی شبی ناگاه آن اسب در افتاد و همه وجود وی آمه کرد... آن گیل در پاره آب حل کردند و در حلق آن اسب ریختند

* منظور از تبدیل واکه‌ای به‌واکه دیگر این است که واکه‌ای در واژه جانشین واکه دیگر می‌شود و این از چند راه ممکن است انجام پذیرد.

- ۱ - در بعضی از واژه‌ها واکه‌هایی که تفاوتشان با واکه‌های مشابه در کشش یا باز و بستگی محل تولید است و بافت واژه ایجاب کند گاهی بهم‌دیگر تبدیل می‌شوند مانند فرشته = فرشته
- ۲ - گاهی یک واژه که نقش معنایی و ساخت آوازی آن یکی است ولی فقط در یک اوا اختلاف دارند و این اگر بعلت منطقه جغرافیایی و گویشی باشد احتمال دارد که یک‌گونه آن مستعمل شده و گونه دیگر فراموش شود در اینصورت صرف‌نظر از بقیه اوای واژه که یک‌سانند و بی‌تغییر می‌مانند در واقع یک اوا جانشین اوای دیگر شده است مانند ایستاد - ایستید.
- ۳ - گاهی صرفاً بعلت تاثیر اوای بافت واژه یک واکه به‌واکه دیگر تبدیل می‌شود - میویز - مویز

فی الحال آن آمه از وجود وی برفت.» ص ۴۶۱

درگه = درگاه: dargāh = dargah

«اول بناء مسجد که بکردند درخواستند که در مسجد برابر در سقایه کنند و یک نیمه از دیوار درگه بنهادند.» ص ۱۹۵
«تا سال دیگر که بنیاد عمارت باز کردند و درگه مسجد از آنجا که بود بگردانیدند و بنیاد درگه مسجد از پس سقایه بکردند.» ص ۱۹۶

ره = راه rah = rāh

«در ره که میرفتم دزدی بر ما افتاد و تنها تیر و کمان داشت.» ص ۱۰۴

شبانگه = شبانگاه šabāngāh = šabāngah

«مرا دعا کرد آن علت از من زایل شد و شبانگه بر همه زنان و سریتان قادر شدم.» ص ۱۶۷

شبنگاه = شبانگاه šabāngāh = šabāngāh

«شبنگاه رسول ص بخواب دیدم و گفتم یا ابراهیم ما تاج کرامت بر سر تو نهادیم و ترا بدان گرامی کردیم.» ص ۹۵
«بی شبانی که ایشانرا نگاهدارد چرا کنند و شبنگاه هر یکی بموضع خود باز روند و از همه آفتی ایمن باشند.» ص ۱۶۵
«چون درویشی و مسافری به شما رسد مگوئید که وی بامداد و شبنگاه طعامی خورده است.» ص ۳۲۸

شه = شاه: šāh = šah

«ظاهر وی شهی بود و باطن وی تهی، دل وی چون دل گرگ درنده
باشد و جامه وی فاخر و ارزنده باشد.» ص ۳۱۰

a = ā

اصفاهان = اصفهان: esfahān = esfahān

ابو غالب بازرگان اصفاهانی گوید که در آن رنجوری که شیخ مرشد ق
وفات یافت... ص ۱۷۴
«شیخ ابوسعبدین مجه المحدث الاصفاهانی در صحبت شیخ بود، اول
ابتدا کرد و دست بداد به شیخ مرشد ق.» ص ۳۳۰

ī = e

استادن = ایستادن: istādan = estādan

«... دیدی که مردمان در نماز متفرق استاده بودندی گفتی جمع شوند.»
ص ۳۱۹

نگرستن = نگریستن: negarīstan = negarestan

«نه همچون تو که بکوه نگرستی، پس گفت یا موسی به چشم فانی لقای
باقی در سرای فانی نتوانی دید.»
ص ۱۲۸

«و لباس تقوای سر نفی کردن هر چیزی است که در وی ساکن شود و
نگاهداشتن از نگریستن جز خدای تعالی.» ص ۲۵۹

e = ī

zenhār = zīnhār زینهار = زینهار

«زینهار که این خیال نبندی زیرا که اگر خدای تعالی نخواهد و نظر عنایت او نباشد در کل مخلوقات نتوانند که نام او بر زبان برند.» ص ۴۱۹

«زینهار تا درین بساط خود را بهیچ نمائی و بهر وقتی که حق تعالی ترا توفیق دهد و طاعتی از تو در وجود آید از فضل حق تعالی دانی.» ص ۴۲۰

ezār = īzār ایزار = ازار

«موسی علیه السلام را جبه و پیراهن و ایزار پای هر سه پشمینه بود که پوشیده بود.» ص ۲۶۰

ferēšte = ferīšte فرشته = فرشته

فریشتگان را فرمایم تا روز قیامت بر تو سلام میکنند تا آن زمانی که تو از گور برخیزی.» ص ۳۴۴

«شیخ ق درین سخن بود که فرشته دیدم که بیامد و چیزی چند داشت که مهر بر آن نهاده بود بیاورد و در خدمت شیخ بنهاد.» ص ۴۲۰

deh = dīh ده = دیه

«حسن بن علی گفت من آن پنبه دانه هر سال در دیه خود میکاشتم و لباس شیخ جملگی از آن بود... چندان پنبه که در آن دیه متمر شود در هیچ جای دیگر نباشد.» ص ۱۰۲

a = ā

mavīz = mivīz میویز = مویز

«ناگاه مردی شاپوری دیدم که میآمد و دراز گوش در پیش داشت با دو
خروار بار، یکخروار نان گندم پاکیزه و خرواری دیگر انجیر و میویز.»
ص ۹۶

i = a

hījdah = hašdah هشدۀ = هیجده

«خطیب امام ابوسعید شانزده سال و شش ماه و هشدۀ روز خلافت
کرد.» ص ۳۸۳

a = ā

īstād = īstīd ایستاد = ایستید

«پس بنگرای نفس تا بکدام بدن پیش حق تعالی خواهی ایستید و
بکدام زبان جواب خواهی گفت؟» ص ۲۱۲

xazāne = xazīne خزانه = خزینہ

«شب و روز بخدمتکاری درویشان صرف کردی و کرم و مروتی تمام
داشتی و در شب در خزینہ هیچ نگذاشتی... برفت و آن نذر در خزینہ
بنهاد. ص ۱۲۲

ū = o

Sorū = Soro سره = سرو

«اگر در دنیا گوسفندی سُرّه دار سرهی بر گوسفندی زده باشد که سُرّه نداشته باشد ملک تعالی روز قیامت سُرّه از آن گوسفند بستاند و بگوسفند بی سُرّه دهد تا سُرّه بوی باززند...» ص ۱۳۰

پیرامن = پیرامون = Pīramūn = Pīramon

«پس بیامدم به سدره المنتهی و چندان ملایکه پیرامن سدره بود که شماره آن نداند مگر حق تعالی. ص ۵۵
«ملایکتان حق تعالی بیامدند و پیرامن سر و پای چپ و راست من بایستادند.» ص ۲۵۵

$\bar{a} = \bar{u}$

اشنون = اشنان = ušnān = ušnūn

«در خانه من اشنون و صعبون نیست تا این جامه بشویم... محمد گفت اشنون و صعبون در خرّقه بسته است و در فلان موضع نهاده است از باقی اشنون و صعبون که جامه شیخ بدان می شستی.» ص ۱۷۱

$\bar{u} = o$

رستاق = روستا = rūstā = rostaq

«روزی گفت ای اهل بازار بیدار باشید تا اهل رستاق شما را فریفته نکنند و شما ندانید، اهل بازار گفتند یا شیخ ما ایشانرا میفریبانیم.» ص

۳۲۳

o = ū

Pol = Pūl پل = پول

«چون پارهٔ راه بیامد و به سر پولی رسید که بسته بودند از برای خشک رود و علی بن فضل دو سه درهم به شیخ مرشد بداد گفت چیزی بخر از برای اهل رباط و آن زمان وقت رطب بود.» ص ۱۵۹

o = ō

omīd = ōmīd امید = اومید

«اومیدی به پیش خود مینهید که بدان نخواهید رسید، بدرستی که جماعتی که پیش از شما بودند بناها کردند سخت عالی و جمع کردند و مالهای بسیار و اومیدهای ایشان غروری بود.» ص ۵۰

کاهش واکه‌ای

Vām = avām اوام = وام

«گفت یا شیخ کی وقت آن باشد؟ گفت هر گاه که ترا اوام نباشد و حاصل کرده باشی نفقه از برای راه.» ص ۱۱۳
«بسنجید و بقدر اوام من راست بود، چنانکه هیچ بیش و کم نبود و به صاحبش حق داد و برفت و دل من از اوام فارغ شد.» ص ۱۶۰

tār = tāre تاره = تار

«گفت والله که اگر میان من و مردمان یک موی باشد آن یک تاره موی نتوانند که بگسلانند.» ص ۱۱۵

طنبوره = طنبور: tanbur = tanbūre

«پیش از آنکه بخدمت شیخ مرشد آمدی و توبه کردی، طنبوره زدی و کارهای بی‌سامان کردی.» ص ۳۳۴

بادبیزن = بادبزن = بادزن: bādzan = bādbīzan

«بعد از آن به‌صلاحیت بسر بردی و بادبیزن و جاروب ساز کردی و می‌فروختی و قوت خود از آن حاصل کردی.» ص ۱۴۸

افزایش واکه‌ای

خربه = خرابه: xarābe = xarbe

«عمارت مسجد نیز از دست تو برآید و این خانه‌ها و عمارت‌ها و خربه‌ها از راه برگیری و بمسجد کنی... آن خان بقیمتی گران بخرید و آن خانه‌ها و خربه‌های دیگر به قیمت‌های گران می‌خرید و اصحاب خود بکار میداشت تا بدست خود آن عمارت‌ها از راه بر میداشتند.» ص ۱۹۵

خان = خانه: Xāne = Xān

«مخدوم و مقتدای این کمینه آن خان به قیمتی گران بخرید و آن خانه‌ها و خربه‌های دیگر به قیمت‌های گران می‌خرید.» ص ۱۹۵
«بینی که حاجیان از خان و مان بیرون میشوند و زن و فرزندانها میکنند.» ص ۳۰۰

کاس = کاسه: kās = kāse

«آن شراب به کاس شقاوت از بهر اشرار است و نتیجه آن دردسر و
خمارست و ثمره آن عذاب النارست.» ص ۲۸۹

قلب واکه و همخوان

[so] = [os]

اسطون = سطون sotūn = ostūn

«بدیدم در دیه اهرنجان مانند اسطونهای نور بغایت روشن از روی
زمین به عنان آسمان پیوسته بود.» ص ۵۹

[še] = [eš]

اشپش = شپش šepeš = ešpeš

«گفت بیمارانرا پرسش کن و جامه درویشانرا بجوی و از اشپش پاک
کن.» ص ۳۴۴

[šo] = [oš]

اشتر = شتر šotor = oštor

«اگر سه آیت بخواند بهتر بود او را از سه ناقه و اگر چهار آیت بخواند
بهتر بود او را از چهار ناقه و از شمارهای اشتر.» ص ۴۵

[fa] = [af]

افشردن = فشردن fošordan = fašordan = afšordan

«ولیکن رنجهای دیده‌ام که تو ندیده‌ از درون و خرد کردن و کوفتن و
آتش دیدن و در زیر سنگ گران افشردن.» ص ۱۴۰

تبدیل همخوانی و واکهای

[a] = [aʔ]

sabūn = saʔbūn صعبون = سابون

«بعد از مدتی جامه شیخ مرشد به آن زن بردند تا بشوید و اشنان و صعبون بعاتت نبردند و آن زن گفت از آن زمان که جامه شیخ نشستم هیچکس اشنان و صعبون بمن نیاورد و در خانه من اشنون و صعبون نیست تا این جامه بشویم.» ص ۱۷۱

[ab] = [ō]

gabrān = gōrān گوران = گبران

«با ایشان برفت به صحرای بال کازرون دامن کوه جایی که درک گوران گویند.» ص ۳۷۲

[af] = [ō]

afgandañ = ōgandan اوگندن = افکنندن

«حال آنست که ترا از خاکی آفریده اند که مردم بدان میگذرند، پس از نطفه که از خود دور میسازند و پس از مرداری که در گور می اوگنند و حال تو نیز همچنین خواهد بود پس این کبر از برای چه مینمائی؟» ص

۲۰۱

دگرگونیهای همخوانی

۱ - ابدال همخوانها

[p] = [f]

فیروزی = پیروزی = *pīruzi* = *fīruzi*

«تا هر کجا که علم تو برنده همه ظفر و فیروزی بود، سدیگر سکه زر که در کازرون زر بنام توزند.» ص ۳۵

[b] = [v]

کاوین = کابین *kābīn* = *kāvīn*

«از آن جهت که کاوین دخترم سر آن دشمن است، هر که سر آن دشمن به پیش من آورد این دختر از آن وی است.» ص ۱۱۸
«گفت که بهر این دختر کاوینی معین کرده ام، ما با وی بگفتیم که کاوین این دختر چه باشد؟ گفت: کاوین وی سهر دشمن است از دشمنان من.»
ص ۱۲۰

[j] = [š]

هشده = هیجده *hīdah* = *hašdah*

«خطیب امام ابوسعید شانزده سال و شش ماه و هشده روز خلافت کرد.» ص ۳۸۳

[t] = [d]

گزید = گزیت *gazīt* = *gazīd*

«کسان اندر میان کردند و با وی صلح کردند و گزید بریشان نهاد.» ص ۲۲

«پس صلح کردند و گزید پذیرفتند و حد ایشان پدید کردند.» ص ۲۳

[ẓ] = [j]

پانجده = پانزده: pānzdah = pānjdah

«گفت من بقدر پانجده سالگی بودم که یگروز میگذشتم به سر آن چغاد

که از مشرقی کازرون است.» ص ۱۷

«خطیب ابوالقاسم رحمه‌اله علیه پانجده سال و نه ماه خلافت و نیابت

شیخ ق بجای آورد.» ص ۳۸۲

[ẓ] = [ṣ̌]

بشولیده = پژولیده: pežulide = bešulide

«بسیار کس باشد که سفر دراز کند و خاک آلوده باشد و موی وی

بشولیده باشد و دست دعا بر آسمان بر میدارد.» ص ۳۴۰

[r] = [l]

خلوار = خروار: xarvār = xalvār

«بعد از آن به خواب دیدم که اشتری با یک خلوار بر در خانقاه من

ایستاده بود.» ص ۱۷

[ṣ̌] = [č̣]

کاچکی = کاشکی: kaski = kacki

«کاچکی من آنروز زنده بودمی که وی درین مسجد سخن گوید.» ص

۶۱

«شما که علمهای خویش باز کرده اید و طبلهای خویش زده اید،

کاچکی بدانستمی به یقین که شما درین مرقع کدامیک مرد خواهید

بودن.» ص ۲۵۹

[ɣ] = [q]

مقناطیس = مغناطیس maynātīs = maqnātīs

«دیگر آنکه اهل آسمان و زمین مقناطیس عشق در جیب نداشتند و ازین جهت گوهر امانت نربودند. باز آدم علیه السلام که مقناطیس عشق او را در جیب بود و صاحب سرای عالم غیب بود چون کنار گوشه آن بدید بر بود.» ص ۲۲۵

[f] [p]

پیروزه = فیروزه: *fīrūze = pīrūze*

«هم در آن تاریخ نشان باز داده بود که قبه از پیروزه سبز بر سر من خواهد کرد.» ص ۱۹۶

[k] = [γ]

چغاد = چکاد *čakād = čaγād*

«گفت من بقدر پانجده سالگی بودم که یکروز میگذشتم به سر چغاد که از مشرقی کازرون است.» ص ۱۷

[j] = [g]

سیرگان = سیرجان *sīrjañ = sirgāñ*

«شیخ شمس الدین سیرگانی که گفت: شیخ ابوالقاسم قشیری رحمه اله علیه کتابی ساخته بود در سیرت مشایخ.» ص ۴۳۱

[g] = [j]

زنجی = زنگی: *zangi = zanjī*

«پس در شب که بخفتم سیاهی زنجی بخواب دیدم که حربه در دست داشت.» ص ۱۴۰

[g] = [d]

کلند = کلنگ *kolang = koland*

«نگاه کردم شخصی شوریده حال دیدم که کلندی در دست داشت و

در پای آن قصر نشسته بود— از طرف جنوبی قصر و میخواست که
راهی در آن قصر پدید کند.» ص ۴۳۲

[l] = [r]

گریایگان = گلپایگان gulpāyagān = gurpayagan

«برفت در گریایگان خانقاهی بساخت از جهت درویشان و در آنجا
وفات یافت.» ص ۳۹۷

[v] = [b]

بزغ = وزغ: vazay = bazay

«گفتند ما میشنویم که تو در روی آب میروی؟ گفت شما این عجیب
دارید؟ گفتند بلی! گفت: این چه قدر باشد بزغ و ماهی این را داده اند.»

ص ۸۹

نشت = نوشت: nevest = nebest

«گفت مرا ببرند تا بلوح رسمیدم و لوح و قلم بدیدم و آواز قلم شنیدم که
مینشت.» ص ۵۵

[v] = [y]

سیوم = سوم: sevom = seyom

«سیوم آنکه حاضر کردم آنچه غایب بود و آن آخرت است.» ص ۲۳۶

[p] = [b]

بشولیده = پزولیده pežūlīde = bešūlīde

«بسیار کس باشد که سفر دراز کند و خاک آلوده باشد و موی وی
بشولیده باشد دست دعا بر آسمان بر میدارد و میگوید یارب یارب و
طعام و لباس وی حرام باشد.» ص ۳۴۰

۲ - ادغام همخوان‌ها

ادغام همخوان‌های همجنس

دوست‌ترین = دوست‌ترین.

«حق‌تعالی می‌فرماید که طعام بساز از برای مسکینان که دوست‌ترین خلائق

بر من که خداوندم، پیغمبران و مسکینانند.» ص ۳۷

«دوست‌ترین چیزی بر محبان حق تعالی مشاهده حق باشد.» ص ۳۶۵

زشت‌تر = زشت‌تر

«سرگشته قدری که خواست که شر نسبت به حق تعالی نکند که چیزی

زشت است و شرک آورد بخدای تعالی که آن زشت‌تر است.» ص ۲۴۰

سخت‌تر = سخت‌تر

«گفت هیچ زندانی نیست سخت‌تر از دنیا و هیچ شغلی نیست سخت‌تر از

آرزوی، و هیچ چیز نیست که عازم‌ترست بفساد از هوا.» ص ۲۴۸

«ازین همه سخت‌تر آنست که پندارید که بندگی حق تعالی میکنید و

نمیدانید که بندگی حق تعالی چیست؟» ص ۴۲۳

هیچیز = هیچ‌چیز

«آن درویش گفت من از خراسانم و از حج می‌آیم، خواست که چیزی

به آن درویش دهد اما در آن زمان هیچیز نداشت.» ص ۱۷۰

«سوم آنکه هیچیز از دنیا نخواهی از خدای تعالی، خود را از جمله

راغبان دنیا دان.» ص ۴۲۲

۲- ادغام همخوان‌های ناهم‌جنس

بتر = بدتر

«فکر دل بصد هزار بار بترست از مضرت دست و زبان.» ص ۲۵۷

۳ - کاهش همخوان‌ها

الف - از آغاز واژه

اندرون = درون

«برتوباد که میانه باشی در همه کارها و در رضاعیش کنی که راضی بودن به اندکی رزق اندرون را پاک کرداند از حرص و طمع.» ص ۵۳

ب - از میان واژه

بادبیزن = بادزن

«بعد از آن به صلاحیت بسر بردی و بادبیزن و جاروب ساز کردی و میفروختی و قوت خود از آن حاصل کردی.» ص ۱۴۸

درهم = درم

«از برای رباط شاپورده درهم دادی و از برای رباط سران پنج درهم دادی باقی رباطهای دیگر ترتیب معاش ایشان هر یکی سه درهم دادی.» ص ۱۸۶

ج - از پایان واژه

جاروب = جارو

«بعد از آن به صلاحیت بسر بردی و بادبیزن و جاروب ساز کردی و میفروختی و قوت خود از آن حاصل کردی.» ص ۱۴۸

تسوج = تسو

«اهل شهر به ترازو برداشتن و خریدن و فروختن مشغولند و دربند حبه و تسوج اند و به دنیا مشغولند.» ص ۳۳۶

طيهوج = طيهو

«گفت يا شيخ اجازت ده مرا تا اين كېگ و طيهوج بفرزندان خطيب ابوالقاسم برم كه ايشانرا خوش آيد و بازي كنند بدین كېگ و طيهوج شيخ ق گفت بايشان نبايد برد، برو و در قفس بگشای و اين مرغان ازاد گردان.» ص ۱۵۳

رستاق = روستا

«روزی گفت ای اهل بازار بيدار باشيد تا اهل رستاق شما را فريخته نكنند و شما ندانيد اهل بازار گفتند ما ايشانرا مي‌فريبانيم.... شيخ ق گفت پس اهل رستاق شما را مي‌فريبانند.» ص ۳۲۴

سيه = سي

«بعد از آن گفت: شيخ عمر ميگويد: كه سيه سال پيش ازين شيخ مرشد ق بخواب ديده ام.» ص ۱۹۴

«چون يكماه برآمد حساب كرد و سيه و يك دينار رايج نذرشيخ مرشد ق جمع شده بود چون ملك نگاه كرد و در يك ماه سيه و يكدينار رايج نذر شيخ از آن حاصل شده بود.» ص ۴۵۴

واژه‌های مرکبی که جزئی
از آنها حذف شده است.

اخلاق (= اخلاق نیکو)

«چندان اخلاق باوی بکار آورد که بعد از دو سه روز بیامد و مسلمان

شد.» ص ۱۱۶

بانگ (= بانگ نماز)

«چون آواز بانگ بشنوند کارسازی کرده باشند بعد از آن نماز

به جماعت بگزارند.» ص ۳۱۴

«پیش از آنکه بانگ بشنوید برخیزید و به وضو ساختن مشغول شوید و

طهارت کنید و بیاید به مسجد و بنماز نوافل مشغول شوید.» ص ۳۳۵

جامع (= مسجد جامع)

«روز عید بزرگ در جامع شهر کهنه رفته بود از برای نماز.» ص ۹۹

«درویشی در جامع بغداد با ما بود در زمستان و تابستان بیش از یک

جامه تنها پوشیدی.» ص ۲۶۲

حوض (= حوض کوثر)

«حشر و نشر و ترازو و حساب و قصاص و حوض و صراط و بهشت

و دوزخ و لقای حق تعالی بر مومنان همه حق است.» ص ۳۶۱

رکعت (= رکعت نماز)

«اگر خواهی که حق تعالی حاجت تو بر آورد، دو رکعتی بگزار بحضور

و خشوع.» ص ۴۳۲

زبانیه (= زبانیه دوزخ)

«این عاجز را مفلس و بیچاره و تهی دست گشتی و بدست دیو و

شیطان و زبانیه که از پیش یاد شد بازماندی.» ص ۴۲۵

سدره (= سدره المنتهی)

«پس بیامدم به سدره المنتهی و چندان ملایکه پیرامن سدره بود که

شمار آن نداند مگر حق تعالی.» ص ۵۵

سیاه (= غلام سیاه)

«پس مبارک گفت: یا شیخ من بنده و مملوک و سیاه توام هر چه

خواهی با من میکن.» ص ۳۳۰

صراط (= پل صراط)

«پس کافران قصد کنند که از دوزخ بیرون آیند و بر صراط بگذرند و

بر بهشت آیند، نگاه مومنان در بهشت بروی کافران در بندند و صراط

بلرزد و کافران در قعر دوزخ ریزد.» ص ۲۵۱

گرده (= گرده نان)

«از برای هر یکی سری بریان و دو گرده بیرون آوردی و به ایشان

دادی.» ص ۶۸

«هر یکی از ایشان چهار گرده به رطلی خرما دادندی ... در صحن

مسجد ایستاده بودندی و هر یکی چهار گرده و رطلی خرما از هوا

میگرفتندی.» ص ۱۸۶

مجاور (= مجاور کعبه)

«پس تفکر کردم در کار خود، ترسیدم اگر مجاور شوم بدخوی کردم و

در بیخا و ایثار خوی من متغیر شود.» ص ۱۱۳

«همیانی بدست غلام خود بخدمت شیخ فرستاد، رسم مجاوران تا شیخ

بایشان فرستد.» ص ۱۷۴

نعیم (= بهشت نعیم)

«کافرانرا مومنان ببینند در نعیم نازان و مومنان را کافران ببینند در

جحیم سوزان و گدازان.» ص ۲۵۱

پیوست (۱)
اصطلاحات مربوط به موضوع کتاب

ابدال «بدان! رحمک الله که ایشان ابدال از آن معنی خوانند که حق تعالی ایشان بدل پیغامبران پدید کرده است و ایشان گروهی که مبدل کنند هر خوبی که دور کند ایشانرا از خدای تعالی بهر خوبی که نزدیک کند ایشانرا بخدای تعالی.» ص ۷۱

ابن الوقت «گویند: العارف ابن وقته یعنی عارف فرزند وقت خویش باشد و از گرد وقت خود بدرنرود.» ص ۶۵

انس «هر کس را انس به چیزی داد و مرا انس بخود داد تا از انس او راحت مییابم.» ص ۱۳۴

اولیاء «گویند اولیاء خدائی تعالی آنکسانی باشند که خدای تعالی از ایشان خبر باز داده است، آنکسانی که ایمان آورده باشند بخدای تعالی و رسول وی و بزبان اقرار کنند و در دل تصدیق کنند و در جوارح عملهای صالح کنند.» ص ۶۳

بسط «گویند قبض نصیبه مریدان است و بسط نصیبه و اصلان و گویند قبض نصیب مشتاقان است و بسط نصیب عارفان.» ص ۲۱۵

پشمینه «کس باشد که مرقع و پشمینه از برای آن پوشد تا به سبب آن بزرگی و عزت و ریاست در میان مردمان بیابد.» ص ۲۵۹

پشمینه پوش «اصحاب دین و اهل تصوف تقریر پشمینه پوشان و مرقع پوشان کرده‌اند که ایشانرا در آن لباس پوشیدن مقاماتهاست.» ص ۲۵۹

تفرقه «پیش از این مرا پیوسته ازین اندیشه‌ها تفرقه میبود، بعد از آن که پیغامبر ص این اشارت بفرمود بیکبار آن تفرقه‌ها با جمعیت مبدل شد.» ص ۹۵

تصوف «سوال کردند از شبلی رحمه‌الله علیه که بناء تصوف بر چیست؟ شبلی گفت: بناء تصوف بر هشت اصل نهاده‌اند: اول بر سخاوت ... دوم رضا ... سوم عزلت ... چهارم صبر ... پنجم گریه ... ششم سیاحت ... هفتم پشمینه پوشیدن ... هشتم فقر ...» ص ۲۶۰

جمعیت «پیش ازین مرا پیوسته ازین اندیشه‌ها تفرقه میبود، بعد از آن که پیغامبر ص این اشارت بفرمود بیک بار آن تفرقه با جمعیت مبدل شد.» ص ۹۵

خانقاه «بعد از آن از خانقاه بیرون آمد و آواز داد تا اهل بخارا زن و مرد پیر و جوان کوچک و بزرگ بیرون آمدند و بصحرا و همه سرتهی کردند.» ص ۱۷۷

خرابات «گفت یا زاهد بچه موجب خرابات رفتی؟ زاهد گفت بدان

موجب بخرابات شدم که چون در بقعه مرشدیه بودم نادانی
بیامد و مرا زیارت کرد، از عزت شیخ مرشد ق بترسیدم
چاره آن دیدم که در خرابات روم تا دیگر مردم ظن نیکوئی
در حق من نبرند.» ص ۴۴۴

(جبرئیل) گفت: یا رسول اله حق تعالی ترا سلام میرساند و
این خرقة را بتو فرستاده است اهل تصوف این خرقة
طریقت و حقیقت گویند از آن جهت که از طریق تحقیق و
کارخانه اصلی رسیده است بی سبب خلقت.» ص ۲۲
«چون از سماع فارغ شد خرقة‌ها بر سر یکدیگر نهادند و
شیخ مرشد ق رداء مبارک خود بموافقت بر سر خرقة‌ها
انداخت.» ص ۳۶۶

خرقة

«خوف حقتعالی سببى ندارد با خوف خلقان زیرا که هر
کس که از چیزی ترسد از وی گریزد، و آنکس که از
حقتعالی ترسد روی گریزد و بحق آویزد.» ص ۲۲۷

خوف

«چون حق تعالی چیزی به بنده خواهد داد او را توفیق دهد تا
به صحبت درویشان پیوندد تا او را خیر نمایند و تهذیب
اخلاق او کنند.» ص ۳۳۲

درویش

«کجاست آنکسی که ذوق یابد در ذکر حق و گفت سزاوار

ذکر

نباشد مومن را که در دنیا آید و لذت دنیا بیابد و لذت ذکر مولی نیابد، پس گفت کمترین عقوبت عارف آن باشد که حلاوت ذکر از وی بربایند.» ص ۱۳۴

«اگر میخواهی که ازین صفت بگردی و از عالم روحانی برخوردار شوی، طریق آن مجاهده و ریاضت است که همیشه کثافت خاک به مجاهده و ریاضت از وجود خود پاک کنی.» ص ۴۲۳

ریاضت

«از شیخ مرشدق با احتیاط نیست از آن جهت که بانواع شریعت و طریقت و حقیقت آراسته است و از راه بدعت و سکر برخاسته است.» ص ۶

سُکر

«این سماع مکاشفه اسرار است و مشاهده انوار است و از بهر لقاء ملک غفار است، و آن سماع به نای و مزامیر فجّارست و نامحمود و ناهموار است و از بهر شیطان مکار است لاجرم ازین خواندن تا آن خواندن تفاوت بسیار است.» ص ۲۸۹

سَماع

«در اسم صوفی اختلاف کردند و پنداشتند که آن از صوف مشتق است و من این اسم حلال ندانم مگر بر جوانمردی که دل خود صافی کند از غیر حق، پس صوف پوشد، آنکه شاید که او را صوفی خوانند.» ص ۲۶۱

صوفی

«گویند: صوفی نخواهد از خدای تعالی الا خدای تعالی.»

ص ۲۶۲

«پیوسته بخواندن علم شرعی مشغول باشی و طلب زیادتی آن میکنی که اهل طریقت و حقیقت را در همه احوال از علم

شرعی چاره نیست» ص ۳۳۷

«هر که بعد از چهل سال در راه طریقت درآمده است او را

اعتباری چنان ننهادند که بر جوانان نهاده اند.» ص ۳۶۸

طریقت

«عارف را پنج نشان باشد، اول شاد و خرم باشد به معرفت

حق تعالی دوم انس یابد به یگانگی حق تعالی سوم حلاوت

یابد در خدمت حق تعالی، چهارم خوفناک باشد از فراق

حقتعالی، پنجم ایمن نباشد از مکر حق تعالی.» ص ۲۵۳

عارف

«گفتم برو و ساعتی درین زیر بنشین تا تدبیری کنم. برفت و

بنشست و من در فکر آن بودم تا خدای تعالی فتوحی از کجا

پدید آورد.» ص ۱۶۰

فتوح

«گویند قبض قسم آنکس است که روی بگرداند از حق و

بسط قسم آنکس است که حقتعالی تجلی کند بروی.» ص

۲۱۵

قبض

قطب

«در خاطر ایشان بگذشت که اگر شیخ مرشد قطب عالم بودی بایستی که از خلق کناره گرفتی و بیامدی و در کوه لبنان بسر بردی و به خلق مشغول نشدی، زیرا که اهل حق از میان کناره کرده اند تا محافظت اوقات خود کرده اند.»
ص ۱۹۰

قطیعت

«ابوبکر و راق رحمه اله علیه گفت: خوف قطیعت جسمهای محبان بگداخت و جگرهای عارفان بسوخت و شبهای عاشقان بی خواب کرد.» ص ۲۵۳

«دوم مبتلی و ایشان از خوف قطیعت حق تعالی در خوف و اندوه باشند.» ص ۲۵۴

قوال

چون قوال سماع آغاز کرد، عبدالخالق گفت: من با قوالان بیت میگفتم، شیخ مرشدق وقت خوش گردید و از پرتو خاطر مبارک وی اصحاب را وقتی خوش پدید آمد و بانگ و فریاد برآوردند و خرقه‌ها بدریدند.» ص ۳۶۶

کرامات

«دلیل ایشان آنست که گویند که کرامات دانستن غیب است و مبدل شدن طبایع و جایز نیست بازگردیدن طبایع مادام که دهر برین امثال باشد.... قومی دیگر گویند که ما منکر کرامات نیستیم لیکن آن خاص صفت انبیاء است و بغیر از ایشان هیچکس جایز نباشد که دعوی کرامات کند.» ص ۶۶

مجاهده

«سوال کردند از شیخ مرشد ق که غایت مجاهده چیست؟
پس گفت هر چیزی را حدی هست و حد مجاهده بذل کردن
روح است یعنی جان در باختن.» ص ۲۷۳

مرقع

«گفت لباس تقوی مرقع است که درویشان پوشند.. ازین
جهت مرقع لباس اهل تقوی است و زینت و آرایش لباس
اهل دنیا.» ص ۲۵۸

مرقع پوش

«ابو حاتم عطار رحمه اله علیه چون صوفیان و مرقع پوشان
دیدگی گفتمی بدرستیکه شما علمهای خویش باز کرده اید و
طبلهای خویش زده اید کاجکی بدانستی به یقین که شما
درین مرقع کدامیک مرد خواهید بودن.» ص ۲۵۹

مرید

«شیخ ق گفت: یا عمر کسی این عمارت کند که پادشاه مرید
وی باشد و جمله خلق متابع و هواخواه وی باشند.» ص
۱۹۵

معاملت

«چون عبودیت و معاملات وی همیشه با حق تعالی بر دوام
اخلاص بود، لاجرم تعظیم و تمکین وی همیشه در ترقی و
تزاید است.» ص ۱۱

مقام

«چون بمقام معرفت نرسیده بود پرهیزگاری میکرد، چون
بمقام معرفت رسید باید که پرهیزگاری او زیادت شود...»

چون عارف این هر سه مقام نگاه دارد، بعد از آن از عالم
غیب چیزهایی چند بروی مکشوف گردد که عارف در
وجود خود نیست شود.» ص ۴۲۴

مکاشفه «این سماع مکاشفه اسرار است و مشاهده انوار است و از
بهر لقاء ملک غفار است.» ص ۲۸۹

واصل «گویند قبض نصیبه مریدان است و بسط نصیبه و اصلان و
گویند قبض نصیب مشتاقان است و بسط نصیب عارفان.»
ص ۲۱۵

وحشت «شیخ مرشد ق گفت: چون انس گرفتگی به غیر حق تعالی
وحشت یافتی از خدای تعالی. و گفت هر که انس گیرد
بخدای تعالی از غیر حق وحشت یابد.» ص ۲۹۹

ولی «و گفتند ولی بوزن فعیل است و آن مبالغه فاعل است یعنی
وی دایم در طاعت خدای تعالی باشد و گفتند ولی آنکس
باشد که همیشه فضل و احسان حق تعالی بروی باشد.» ص
۶۳

هیبت «حق تعالی در وجود تو دو مقام آفریده است: یکی مقام
هیبت و دیگر مقام انس، تا تو در عالم هیبت قرار نگیری و
ترس حق تعالی در دل و جان خود مستحکم نکنی ممکن
نشود که با حق تعالی انس یابی.» ص ۴۲۲

پیوست (۲)
فهرست واژه‌های مرکب

آتش پرست

این چگونه بود که ترک و دیلم و عجم قصد نورد کنند از برای زیارت شیخ مرشد از آن جهت که ایشان بیشتر گبران و آتش پرستان بودند.» ص ۶۰

«چون شیخ مرشد ق اسلام ظاهر کرد و آتشکده های گبران بیکبار بینداخت و گبران و آتش پرستان عاجز و مسکین و بیچاره شدند.» ص ۱۸۰

آتش خانه

«در حوالی کازرون چند آتش خانه های گبران بود که سالها بود که شب و روز آتش میکردند و می پرستیدند که هرگز آن آتش نمرده بود، چون شیخ مرشد ق بانگ نماز گفتم بیکبارگی آن آتش خانه ها همه فرو مردندی.» ص ۲۹

«گفت ایشان کازرون خراب کرده اند و مردم از ملت گیری از کار باز داشته اند و آتش خانه ها خراب کرده اند.» ص ۱۴۳

آتش کده

«شیخ مرشد ق اسلام ظاهر کرد و آتشکده های گبران بیکبار بینداخت و گبران و آتش پرستان عاجز و مسکین و بیچاره شدند و هر روز که میبود مسلمانان بر کافران غالب میشدند.» ص ۱۸۰

ابدالاباد

«اندوهگین باش از برای یک چیز و آن ربودن معرفت

حقتعالی است و نایافتن حق که اگر چنین شوی ابدالاباد از
وی جدا مانی.» ص ۲۵۴

امن گاه «این بقعه امن گاهی گردانید که اگر کسی خونی کند یا مالی
بکسی بآیداد و پناه بدین بقعه شریف آورد هیچکس یارای
آن نباشد که برود و او را بیرون آورد.» ص ۳۴

بارکش «هر روز که هست کار او بالا میگیرد و هر کجا کدخدائی
بارکش بود بدست وی مسلمان شدند و سیم و زر در پای او
ریختند.» ص ۱۴۳

بارگاه «این ساعت در خواب چنان دیدم که در میان بارگاه نشسته
بودم و خیل سپاه نزدیک من ایستاده بودند و تو در پیش من
نشسته بودی و تقاضای من میکردی.» ص ۴۱۱

بارگیر «برخاستم و در بگشادم و گفتم خیر است! گفت: احوال
ندانم، اما ملک بارگیر خود فرستاده است و ترا میخواند،
برنشین تا برویم.» ص ۴۱۰

باز سفید «هر خدمتکاری که توانی بکن که این بقعه گذرگاه بازان
سفید است تو بنشین و دام بیفکن باشد که روزی باز سفید
در دام تو افتد و به برکت وی تو و قوم تورستگاری یابند
رزق قیامت.» ص ۳۲۶

باز کردن «گفت روزی پنج‌شنبه دیدم که شیخ ابو عمر و رحمه‌اله علیه موی سر باز کرده بود دست بر سر میمالید.» ص ۵۸

بازیار «شنفتم از شیخ مرشد ق که میگفت: شیخ کبیرق گفته است که مرادویار هست که هر دو از ابدالند یکی بازیار و یکی بقال و مقصود از بازیار شیخ حسین اکار خواسته است.» ص ۱۸

بانگ نماز «چون شیخ مرشد ق بانگ نماز گفتم بیکبارگی آن آتش‌خانه‌ها فرو مردندی و آتش‌پرستان همه اسیر و فرو مانده میشدند.» ص ۲۹

برخاستن «سخن او پیش همه مقبول و محمود بود بانواع علوم ظاهر و باطن آراسته بود و از همه مرادات خود بکلی برخاسته بود.» ص ۹

«برفتند به نزدیک شیخ خود و دیدند که بر زمین می‌غلتید و در دل برخاسته بود...» ص ۴۴۹

برداشتن «در قیامت قومی باشند که درجه ایشان بردارند و قومی دیگر باشند که گرفتار شوند.» ص ۲۳۲

برگرفتن «شبی در حجره شیخ نشسته بودم و متردد بودم تا چه وقت

موی سر برگیرم و خرقه در پوشم... روز دیگر برفتم و
بخدمت.. و موی سر برگرفتم و خرقه از دست وی در
پوشیدم.» ص ۴۱۳

بهارگاه «در سالی چهار فصل است و آن زمستان و تابستان و پائیز
است و بهارگاه... از آن جهت که بهارگاه مانند برخاستن
قیامت است.» ص ۲۳۱

بیراه «اگر بیراهی نداند و قصد گوسفندی از آن کند به عنقریب
حقتعالی او را رسوا کند و پرده وی بدرد.» ص ۱۶۵

بی سامان «پرسیدم از رسول ص و گفتم یا رسول اله خادم را این مزد و
فضیلت بیابد و اگر چه خادمی فاجر و بی سامان بود.» ص
۳۵۵

پای افزار «ترک احترام بزرگی که در عهد خود قطب زمان بوده است
نشاید کرد و قبر او نا پیدا کردن تا خلائق پای و پای افزار بر
تربت او مینهند.» ص ۴۴۷

پشمینه پوش «اصحاب دین و اهل تصوف تقریر پشمینه پوشان و
مرقع پوشان کرده اند که ایشانرا در آن لباس پوشیدن
مقاماتهاست.» ص ۲۵۹

پیش‌دست «لیکن اگر بوده‌اند اما قوت اسلام بر ایشان پیش دست بود و گبران جزیت به مسلمانان دادندی.» ص ۲۹

پیشه‌کار «فردا پیشه‌کاری از محله دیه بالا بیاید و آنچه اسباب خلوت است و ترا بکار باید بیاورد، روز دیگر مردی پیشه‌کار از دیه بالا بیامد و اسباب خلوت بتمامی بیاورد.» ص ۴۱۳

ترسکار «هامه مرغکی است که در میان مرغان ترسکارتر است.» ص ۲۰۰

«گفت خلق سه گروهند: اول ترسکاران و ایشان گریزان باشند از هر چیزی که خشم حق تعالی در آن باشد.» ص ۲۶۷

توجه کردن «اگر ظالمی بودی ترک ظلم کردی و اگر فاجر بودی از مناهی توجه کردی و اگر جهود و ترسا بودی در دین آمدی.» ص ۱۰

توفیق یافته «در روی عالم هر کجا توفیق یافته سعادت بختی بود و صفت و سیرت و حال و احوال شیخ مرشدق میشنید برمیخاست و...» ص ۱۹۰

جرم‌کار «شنیدم از پیغامبر (ص) که میگفت هر که سه چیز بکند جرم

کار است: اول آنکه عقد لوائی کند یعنی لشگری برانگیزد
و... ص ۳۴۵

حضرت گاه «برفت تا به حضرت گاه شیخ مرشد رسید، جماعت بسیار
از صوفیان و حافظان و اهل بقعه حاضر بودند.» ص ۴۵۰

خوشدلی «گفت دل واله و ناپرواست و شوق کشنده و دوست غایب،
چون حال چنین است راحت و خوشدلی کجا باشد.» ص
۹۳

خون کردن «این بقعه امن گاهی گردانید تا بحدی که اگر کسی خونی
کند یا مالی بکسی باید داد و پناه بدین بقعه شریف آورد
هیچکس را یارای آن نباشد که برود و او را بیرون آورد.»
ص ۳۴

دارالضرب «ابوالقاسم بن علی بن عبدالله ضمان دارالضرب کازرون از
علی بن با منصور که وزیر بود کرده بود و او را بقایه بسیار
پدید آمده بود.» ص ۳۲۴

درازگوش «یکروز شیخ مرشدق از شهر کهنه بکازرون میآمد و بر
درازگوشی نشسته بود و نزدیک بود به شب و مادر خدمت
شیخ بودیم.» ص ۳۶۹

در بستگی «لباس تقوای دل صدق است و ترک طمع و لباس تقوای روح ترک علائق و عوایق و در بستگیها و شغلهاست.» ص ۲۵۹

در رفتن «چون به مسجد جامع شاپور رفتیم شیخ ابوعلی بر منبر بود و وعظ میگفت، چون در رفتیم شیخ ابوعلی مرا گرامی داشت از میان همه.» ص ۶۱

دست آویز «خود را از انواع خصلت‌های حمیده و معاملات‌های پسندیده محروم و مفلس و بیچاره و ناتوان و برگ دیدم و هیچ دست‌آویزی در همه عمر خود نداشتم که بدان نازم.» ص ۴

دشمن کام «گفت الهی مرا دشمن‌کام مگردان به فضل و رحمت خود که اومید من بتو همه نیکوئیست.» ص ۳۰۹

دل نمودگی «خرم‌گشت و شیخ را عزیز و مکرم داشت و شفقت و دلنمودگی هرچه تمامتر با وی بکار آوردی و از همه عزیزتر داشتی.» ص ۱۶

«آن عیار چون دلنمودگی یاران دید احوال خود با ایشان بگفت و هیچ از ایشان ننهفت.» ص ۱۱۷

- دیرگاه «با خود اندیشه کرد که درویشان هر یکی بگوشه‌ای مشغول باشند و دیرگاهست زحمت ایشان نشاید داد.» ص ۱۲۲
- روی شناس «او مقری خوش‌خوان بود و در همه‌جای روی شناس بود.» ص ۱۰۸
- زیانکاری «چون برفتند اول احمد عالم ابتدا کرد و گفت یا شیخ از برای خدای ما را از غیبت و زیانکاری بازرهان.» ص ۳۳
- سبکبار «بیست دینار راست بود نه بیش و نه کم، بر گرفتم و برفتم و کارسازی دختر بکردم و بخانه شوهر فرستادم و سبکبار شدم.» ص ۴۰۸
- سربند «تجهیز لشگری کنند از برای غزو و بروند به ثغر یعنی سربند جایی که از آن طرف کافرانند و ازین طرف مسلمانان.» ص ۱۸۰
- سیدل «هر که درین جهان آمد و روزی چند اقامت کرد و ذوق طاعات و شوق خلوات و انس با مناجات حق تعالی نیافته است آنکس سیدل باشد.» ص ۳۰۵
- صاحبدل «دلیری بر صالحان مکنید که حق تعالی باک ندارد که از بهر یک صاحبدل هفتاد صاحب نفس را هلاک کند.» ص ۳۱۷

صایم‌الدهر «باری نصیحت ما قبول کن و ترک این خلوت بگویی و همچنانکه صایم‌الدهر بودی میباش و اورادی که داشتی می‌گزار.» ص ۴۱۴

علام‌الغیوب «جائی که طوافی داند که آب بر بقولات میباید داد تا تروتازه باشد علام‌الغیوب بهتر داند که آب به نباتها میباید داد.» ص ۱۴۹

علی‌الصباح «از آن ترتیب خلوت کردم و عزم کردم که روز دیگر علی‌الصباح در خلوت نشینم.» ص ۴۱۳

فرخنده‌بخت «گفتم ای شهریار فرخنده‌بخت نیکوسیرت این چه انعام و اکرام است که با این ضعیف میکنی.» ص ۴۱۰

قدمگاه «چند مدت همچنین بگذشت تا شبی شیخ عبدالله فرصت جست برفت و قدمگاه شیخ به محاسن خود برفت.» ص ۱۰۲

کاربند «چون به مجاهدات نفس راست بایستادند تحقیق علوم بیافتند و در آن کار بند شدند.» ص ۸۸

«و عجیبتز آنکه بنی‌آدم این همه خطاب از حضرت حق تعالی بوی میرسد و کاربند نمیشود.» ص ۱۳۷

کارسازی
«بعد از دو سه روز شیخ مرشد ق اجازت خواست و
کارسازی کرد و با تشریفات و خلعت و هزار دولت
بکازرون آمد.» ص ۲۲

«بیست دینار راست بود نه بیش و نه کم، برگرفتم کارسازی
دختر بکردم و بخانه شوهر فرستادم و سبکبار شدم.» ص
۴۰۸

کاروانسرا
«بنده کمینه وقتی در بغداد بودم در کاروانسرای فرود آمده
بودم در همسایه ما خواجه خراسانی فرود آمده بود.» ص
۳۶۱

کتب‌خانه
«مرا بدید که نسخ تفسیر ابوبکر نقاش می‌کردم زیرا که
نسخه آن در کتب‌خانه نبود.» ص ۱۴۶

گلبانگ
«مولانا فرمود که این سه نوبت که می‌زنند هر یکی نامی معین
دارد و آنرا شرحی هست. اول نوبت قدوم و گلبانگ گویند
دوم نوبت ثغری و سلطان گویند، سوم نوبت فتح و بشارت
گویند.» ص ۱۸۳

گواه محضر
«روسا و امراء ایشان جمع شدند و گواه محضر کردند و
عدلان بران نبشتند و پیش فخرالملک فرستادند و در آن
گواه محضر نبشته بودند که...» ص ۱۰۷

«گفت هیچ ازینها نباید کرد، زیرا که ایشان بر من گواه
محضر کرده اند.» ص ۱۰۸

گوش داشتن
«اما آنچه شرایط آداب و حرمت آنست بجای نمیآورید و
دیگر آنکه چون خلوت گرفته اید ادب گوش نمیدارید که
بدانید که با که نشسته اید.» ص ۴۲۳

مرقع پوش
«وقتی در کوه لکام میگردیدم و طلب زهاد و عباد می کردم،
مرقع پوشی دیدم که بر سنگی نشسته بود و سر در پیش
انداخته بود.» ص ۸۶

ناپروا
«ارواح جمله انبیاء و اولیاء دیدم در آن حضرت که ایستاده
بودند و از هیبت حق تعالی همه متحیر و ناپروا بودند.» ص
۳۲

«آنچه در هفت آسمان و هفت زمین بوی دهند هیچ التفات
بدان نکند و از خدای ترسد و ناپروا بود به ذکر حق تعالی و
قرار نگیرد الا بذكر حق تعالی.» ص ۲۰۲

هستی آوردن
«حق تعالی بنده خود توفیق میدهد تا طاعت و عبادت حق
میکند بعد از آن از وی قبول میکند پس بنده دعوی از کجا
رسد که کار کند و هستی آورد.» ص ۳۰۸

واژه‌نامه

صفحه		
۱۵۱	اسطون	
۲۲-۴۴	اسفهلار	آ
۱۵۲	اسپش	آتش پرست
۱۵۲	اشتر	آتش خانه
۲۲	اشنان	آتشکده
۱۴۹	اشنون	آدینه
۶۹	اصحاب	آستین
۱۴۶	اصفاهان	آمه
۹۱	اعتبار	آویختن
۲۲	اغور	آویزش
۹۱	افسوس	آهستگان
۱۵۲	افشردن	آینده
۱۵۳	افگندن	آ
۲۳	الحاح	ابدال
۲۳	امرد	ابدالاباد
۹۲	امضاء	ابرار
۱۷۵	امن گاه	ابریق
۶۹	امیر	ابلیس
۲۳	انبانه	ابن الوقت
۱۵۹	اندرون	اتیان
۶۹	اندوه	اثبات
۱۱۴	اندیشه	اخراجات
۱۶۵	انس	اخلاق
۶۹	انعام	ارزانی
۲۳	انفرار	ارکان
۲۳	انیس	اسباب
۲۳-۱۵۰	اوام	استاذن

۱۷۶-۱۱۵	برداشتن	۶۹	اوراد
۷۰	بَرده	۱۵۳	اوگندن
۷۰	بسندہ	۱۶۵	اولیاء
۱۱۶	برگ	۱۵۰	اومید
۱۷۶-۱۱۶	برگرفتن	۱۱۴	اهل
۲۴	برنشستن	۱۴۸	ایستید
۱۵۷	بزغ	۴۷-۲۳	ایزار
۲۴	بَساز		
۱۱۶	بساط		ب
۱۶۵	بسط	۱۵۱	بادبزن
۲۴	بسیط	۱۵۹-۱۵۱	بادبیزن
۹۲	بشريت	۱۵۹-۱۵۱	بادزن
۱۵۷-۱۵۵-۲۴	بشولیده	۱۷۵-۹۲	بارکش
۲۴	بقایه	۷۰	بارگاه
۷۰	بقعه	۱۷۵	بارگیر
۲۵	بَقْل	۱۷۵	بازسفید
۱۱۶	بُن	۱۷۶-۱۱۴	بازکردن
۲۵	بندار	۱۷۶-۲۴	باز یار
۹۳	بنگاه	۱۶۲	بانگ
۱۷۳	بوق	۱۷۶-۱۶۲-۷۰	بانگ نماز
۱۷۷	بهارگاه	۱۱۴	بایست
۱۷۷	بیراه	۷۰	بُت
۱۷۷-۲۵	بی سامان	۱۵۸	بتر
۷۰	بیعت	۱۱۵	بدیع
۹۴	بیمارستان	۱۱۵	برابری
		۱۷۶-۱۱۵	برخاستن

ت		«پ»	
۱۵۰	تاره	۷۱	پارسا
۷۱	تازی	۲۵	پاره (۱)
۱۱۸	تَبَخَّرُ	۲۵	پاره (۲)
۱۱۸	تَجْرِبَه	۲۵	پاره (۳)
۷۱	تَحْسُرُ	۱۳۷	پالوده
۱۱۹	تخفیف	۱۵۵	پابخده
۱۷۸	ترسکار	۱۵۵	پانزده
۲۶	تَرَنَمُ	۱۷۷-۲۵	پای افزار
۱۱۹	تریاک	۱۱۷	پخته
۱۵۹	تسو	۷۱	پذیره
۱۵۹-۲۶	تسوج	۱۱۷	پرسیدن
۱۱۹	تشریف	۱۱۷	پروا
۱۲۰	تصرف	۱۵۵-۱۵۷*	پژولیده
۱۶۶	تصوف	۷۱	پسین
۲۶	تعویذ	۱۶۵	پشمینه
۲۶	تغابن	۱۶۶-۱۷۷	پشمینه پوش
۱۶۶	تفرقه	۱۵۰	پول
۱۲۰	تقویم	۷۱	پیاله
۹۳	تمام	۱۴۹	پیرامن
۹۳	تمیز	۱۵۶	پیروزه
۹۴	تنبيه	۱۵۴	پیروزی
۱۲۰	تنگ	۱۷۷	پیش دست
۷۱	توانگر	۲۶-۱۷۸	پیشه کار
۱۷۸-۹۴	توجه کردن	۱۱۸	پیوند

۱۶۶-۱۲۱	جمعیت	۷۲	توشه
۲۸	چنان	۱۷۸	توفیق یافته
۲۹	چونخان	۲۷	تهذیب
		۲۷	تهلیل
	چ	۱۳۷	تیر
۱۲۱	چادر	۹۴	تیز
۲۹	چاشت	۲۷	تیمار
۷۲	چستی		ث
۷۲	چشیدن		
۱۵۶-۲۹	چغاد	۲۷	ثخین
۱۵۶	چکاو	۲۷	ثفر
۷۳	چوکان	۲۷	ثمار
	ح		ج
۱۲۲	حَبَّه	۲۸	جارحه
۲۹	حُثَالَه	۱۵۹	جارو
۲۹	حجام	۱۵۹	جاروب
۳۰	حجامت	۱۶۲	جامع
۷۳	حُجْرَه	۷۲	جامه
۷۳	حِصَار	۷۲	جاه
۱۷۹	حضرت گاه	۲۸	جُبَّه
۳۰	حلاوه	۲۸	ججیم
۹۵	حَلَبِی	۷۲	جرعه
۳۰	حُلَّه	۱۷۸	جرم کار
۹۵	حوصله	۷۱	جَزَع
۱۶۲	حوض	۲۸	جَزِیْت
۷۳	حیا	۲۸	جلیس

			خ
۳۱	خَلِقت		
۳۱	خُلُقان		
۳۱	خَلَوَات	۷۳	خادم
۱۵۵	خَلوار	۳۰	خازن
۳۱	خلیده	۳۰	خاصگان
۷۴	خَلیفه	۹۵	خالی
۳۱	خَمَر	۱۵۱	خان
۷۴	خواجه	۱۶۶	خانقاه
۳۱	خواستاری	۱۵۱	خانه
۳۱	خوان	۹۶	خداوند
۱۲۳	خواننده	۱۲۲	خدمتکار
۱۷۹	خوشدلی	۱۶۶	خرابات
۱۶۷	خوف	۱۵۱	خرابه
۱۷۹-۷۴	خون کردن	۳۰	خِراج
۳۲	خیل	۱۵۱	خَرَبه
		۱۶۷	خِرَقه
		۷۳	خُرم
۱۷۹-۳۲	دارالضرب	۱۵۵-۷۳	خروار
۱۲۳	دانگ	۱۴۸	خزانه
۹۶	داوری	۱۴۸	خزینه
۳۳	دَبز	۲۱	خُسبیدن
۱۷۹-۷۴	درازگوش	۱۲۲	خسته
۱۸۰-۳۳	دربستگی	۷۴	خِشَم
۹۶	درفتن	۷۴	خَصَلت
۱۲۳	دُرُست	۷۴	خِصَم
۱۴۵	درگه	۳۱	خُطبه

۹۷-۳۵	دیوان	۱۵۹	درم
۱۴۷	دیه	۷۵	درنگ
		۱۶۷-۷۵	درویش
	ذ	۱۵۹-۳۳	دِرهم
۱۶۷	ذکر	۱۳۸	دریچه
		۳۳	دستار
	ر	۱۸۰	دست‌آویز
۱۲۴	راست	۳۳	دستوری
۱۲۴	راندن	۱۸	دشمن‌کام
۱۲۵	رئیس	۷۵	دشنام
۳۵	رباط	۷۵	دف
۹۷	ربوده	۱۳۸	دفتر
۱۲۵	رحلت	۱۸۰	دل‌نمودگی
۱۲۵	رخت	۳۴	دلو
۱۲۶	رخنه	۱۵۸	دوست‌رین
۳۵	رداء	۷۵	دوش
۷۵	رزق	۳۴	دوال
۱۶۰-۱۴۹	رستاق	۱۳۹	دوک
۷۵	رستگاری	۳۴	دول
۱۲۶	رسم	۹۶	دولت
۳۶	رطل	۳۴	دهری
۳۶	رف	۳۴	دهلیز
۳۶	رقبت	۳۴	دیان
۱۳۹	رکاب	۱۸۱	دیرگاه
۱۶۲	رکعت	۱۳۹	دیگ
۳۶	رکوه	۷۵	دیو

	س	۹۷	رمق
		۳۶	رمل
	ساحر	۷۵	رنجوری
۷۶	ساز	۳۶	روح
۱۲۷	سیکبار	۳۶	روزن
۱۸۱	سبق	۷۵	روزی
۳۸	ستار	۱۶۰	روستا
۳۸	ستبر	۱۲۷	روضه
۷۶	ستدن	۳۷	روندگان
۱۵۲-۳۸	سختر	۱۸۱	روی شناس
۱۵۸	سدره	۱۴۵	ره
۱۶۲	سدیگر	۳۷	رُهبان
۳۸	سر	۱۶۸	ریاضت
۱۲۸	سراویل		
۳۸	سربند		ز
۱۸۱-۳۹	سرشتن	۳۷	زاد
۳۹	سره	۱۶۲-۳۷	زبانیه
۱۴۸-۳۹	سریه	۱۵۸	زشت
۳۹	سطح	۳۷	زلات
۱۲۸	سقایه	۳۸	زلت
۳۹	سقیم	۱۵۶	زنجی
۴۰	سُکان	۱۵۶-۷۶	زنگی
۴۰	سکرات	۱۲۷	زهره
۴۰	سکنات	۱۸۱	زیانکاری
۴۰	سیلک	۱۴۷	زینهار
۷۵	سلوک		

۴۲	شاهسپرم	۴۰	سَلَه
۱۴۵	شبانگه	۴۱	سَمَاحَت
۱۴۵	شبنگاه	۱۶۸	سَمَاع
۱۵۲	شپش	۴۱	سَمَعَت
۱۵۲	شتر	۱۲۸	سَنجیدَن
۴۲	شجر	۴۱	سور
۷۷	شجره	۷۶	سوگند
۴۲	شِحنه	۱۵۷	سوم
۱۳۰	شغل	۴۱	سویق
۷۷	شقی	۴۱	سهو
۹۸	شکوه	۱۶۰	سی
۷۷	شکبیای	۴۱	سیآت
۴۳	شمله	۱۶۳	سیاه
۷۷	شمشیر	۱۲۹	سید
۷۷	شفتن	۴۲	سیده
۱۴۵	شه	۱۵۶	سیرجان
۷۷	شیخ	۱۵۶	سیرگان
		۴۲	سیم
	ص	۱۵۷	سیوم
۱۵۳	صابون	۱۶۰	سیه
۱۳۰-۹۸	صاحب	۱۸۱	سیه دل
۱۸۱	صاحب دل		
۹۸	صادر		ش
۱۸۲	صایم الدهر	۱۲۹	شاخ
۷۷	صحیفه	۱۲۹	شام
۱۶۳	صراط	۱۳۰	شاهد

۴۴	طلی	۱۵۳	صعبون
۱۵۱	طنبوره	۴۳	صُفّه
۷۹	طَوَاف	۷۷	صلاح
۴۵	طیلسان	۹۸	صلاحیت
۱۶۰	طیهو	۴۳	صُنع
۱۶۰	طیهوج	۴۳	صوف
	ظ	۱۶۸-۴۳	صوفی
۷۹	ظفر	۷۸	صومعه
		۴۳	صید
	ع		
۱۶۹	عارف		ض
۴۵	عاصی	۴۴	ضمان
۸۰	عبا	۷۸	ضیاء
۸۰	عباد	۴۴	ضیاع
۸۰	عتاب		ط
۴۵	عَتَبه	۴۴	طاری
۴۵	عُجَب	۷۸	طاس
۱۳۰-۴۵	عدل	۴۴	طباهج
۴۶	عُرس	۷۸	طبخ
۴۶	عصابه	۷۸	طبّق
۴۶	عصمت	۱۳۹	طبل
۱۳۱	عقد	۷۹	طَرَب
۸۰	عقوبت	۱۶۹	طریقّت
۱۸۲	علام الغیوب	۷۹	طشت
۴۶	عَلَم	۷۹	طعام
۱۸۲	علی الصباح	۷۹	طلعت
۴۶	عمید	۹۹	طلب کاری

۱۸۲	فرخنده بخت	۴۷	عوايق
۱۴۷	فرشته	۴۷	عودی
۱۵۲	فشردن	۸۰	عیار
۸۲	فلاح	۹۹	عیال
۴۸	فوطه	۹۹	عیش
۱۵۶	فیروزه	۱۳۱	عین
۱۵۴	فیروزی		
			غ
۲	ق	۴۷	غازی
۴۸	قائد	۴۷	غایط
۴۸	قاروره	۴۷	غدر
۴۸	قبا	۹۹-۸۰	گرامت
۱۶۹-۱۰۰	قبض	۸۰	غَرّه
۱۰۱	قبول	۴۷	غزا
۸۲	قُبّه	۸۱	غول
۴۹	قتال	۱۰۰	غیرت
۱۸۲	قدمگاه		
			ف
۱۰۱	قراضه	۴۷	فاجر
۴۹	قرقره	۴۸	فاخر
۸۲	قصاص	۸۱	فاش
۸۲	قصر	۱۰۰	فاضلی
۱۴۰	قطار	۱۶۹-۸۱	فُتوح
۴۹	قطایف	۴۸	فُجّار
۱۷۰	قُطب	۱۳۱	فراخی
۴۹	قطران	۱۳۲	فردوس
۴۹	قطمیر	۸۱	فَرَج
۱۷۰، ۴۹	قطیعت	۸۲	فرخنده

۱۰۲	کدخدا	۸۲	قعر
۱۷۰	کرامات	۸۲	قلعه
۵۱	کَرت	۵۰	قنا و یل
۸۳	کردار	۵۰	قنذیل
۱۴۱-۱۰۲	کرسی	۱۷۰	قَوَال
۵۱	گُسه	۵۰	قوصره
۵۲	کفچه	۵۰	قَهَّار
۸۳	کفشگر	۵۰	قیلوله
۱۵۶	کلند		
۱۵۶	کلنگ		ک
۱۰۲	کلوخ	۱۵۴	کابین
۸۳	کمان	۱۵۵-۵۰	کاچکی
۵۲	کمینه	۱۸۲	کار بند
۸۴	کنیزک	۱۴۰	کارخانه
۵۲	کوشک	۱۸۳-۱۰۱	کارسازی
۱۳۲	کوشیدن	۸۳	کاروان
۵۲	گَهل	۱۸۳-۸۳	کاروانسرا
۵۲	کید	۱۵۱	کاس
۸۴	کیش	۱۵۱	کاسه
۸۴	کیما	۱۵۵	کاشکی
		۵۰	کالیده
		۱۵۴	کاوین
		۸۳	کاهلی
		۵۱	کاهنی
		۵۱	گَبش
		۱۸۳	کتب‌خانه
		۵۱	کُحل
	گ		
۵۲	گانه		
۸۴	گیر		
۱۵۳	گیران		
۱۰۳	گران		

۸۵	لون	۱۵۷	گر پایگان
	م	۵۳	گردکان
		۱۶۳	گرده
۵۴	مانده	۱۳۲	گرفتار
۱۳۳	مانده	۵۳	گزر
۵۴	مانندگی	۱۵۴	گزیت
۵۵	مباحی	۱۵۴	گزید
۵۵	متصرف	۸۴	گستراندن
۵۵	مثنوی	۱۰۳	گشاد
۱۶۳	مجاور	۱۸۳-۸۴	گلبانگ
۱۷۱	مُجاهده	۱۵۷	گلپایگان
۱۰۴	مجلس	۱۰۳	گلیم
۵۵	مِجمر	۱۸۳	گواه محضر
۱۰۴	مجموع	۱۵۳	گوران
۵۵	مَجوسی	۱۸۴-۵۳	گوش داشتن
۱۳۳	محاسن	۱۴۱	گیره
۵۵	محامد		
۵۵	مُحجل		
۱۰۵	محجوب		ل
۸۵	محروس		
۵۶	مخالطت	۵۳	لییک
۸۵	محلوم	۵۴	لسان
۵۶	مذنب	۱۰۳	لطیفه
۱۰۵	مذهب	۱۰۴	لفظ
۸۵	مرحبا	۵۴	لقاء
۱۰۵	مرزبان	۵۴	آواء
۸۵	مرغزار	۵۴	لوء لوء

۵۸	مُعَانَقَه	۱۷۱	مُرَقَّع
۸۶	مَعَارِيف	۱۷۱-۱۸۴	مُرَقَّع پُوش
۱۰۶	مَعَايِنَه	۸۵	مُرَكَّب
۱۰۶	مَعْلُوم	۵۶	مُرَكُوب
۱۰۷	مَعْلُومَات	۱۷۱	مُرِيد
۵۸	مُعُول	۵۶	مُزَارَعَان
۵۸	مَعْمُزِي	۵۶	مُزَامِير
۵۸	مُقَارَنَه	۵۶	مُزِيلَه
۱۰۷	مُقَالَت	۸۶	مُزْدُور
۱۷۱	مُقَام	۵۷	مُزَوْرَه
۱۳۴	مُقْتَصِد	۵۷	مُزِيدِن
۱۵۵	مُقْنَاطِيس	۱۰۵	مُسَامَحَه
۱۵۵	مُقْنَاطِيس	۵۷	مُسْتَحِم
۵۸	مُقْرِي	۵۷	مُسْطُور
۱۷۲	مُكَاشَفَه	۱۴۱	مُسَوَاك
۵۹	مُقْلَاح	۱۰۶	مُشَاهَدَه
۸۶	مُيَلِك	۸۶	مُشَايِخ
۸۷	مُؤْمَسِك	۵۷	مُشْتَرِك
۵۹	مُقْنَام	۸۶	مُشِك
۵۹	مُؤْنِج	۱۳۳	مُشْهَد
۵۹	مُنْجِنِيق	۵۷	مُصَاف
۵۹	مُنْدَرَس	۵۷	مُضْطَر
۸۷	مُنْصِب	۱۳۴	مُطَالَعَه
۵۹	مُنْقَاد	۸۶	مُطْبِخ
۵۹	مُنْكَوْحَه	۸۶	مُطْرِب
۶۰	مُتَوْرَه	۵۸	مُطْهَرَه
۶۰	مُوَاسَات	۱۷۱	مُعَامَلَت

۱۰۹	نقفه	۶۰	موزه
۶۲	نقیر	۸۷	مولا
۶۳	نکوهیده	۱۰۷	مهتر
۱۴۶	نگرستن	۶۰	میل
۱۰۹	نمایش	۱۴۸	میویز
۶۳	نوال		
۸۷	نوبت		ن
۱۵۷	نوشت	۱۸۴-۶۱	ناپروا
۶۳	نیستی	۶۱	ناخن چین
۸۷	نیل	۱۰۸	نازک
	و	۶۱	ناقه
		۶۱	ناوک
۶۳	وادی	۶۱	نایب
۱۷۲	واصل	۱۵۷	نابشت
۱۰۹	واقعه	۶۱	نابید
۱۰۹	والی	۶۱	نحل
۸۸	واله	۶۱	نخجیر
۸۸	وبال	۶۱	نزع
۶۳	وثاق	۶۱	نسیه
۱۱۰	وجه	۱۰۸	نسخه
۱۷۲	وحشت	۱۰۶	نشان
۱۱۰	ورق	۱۳۴	نشاندن
۱۵۷	وزغ	۱۰۹	نشست
۱۱۱	وضع	۶۲	نص
۱۳۵	وطن	۶۲	نصیبه
۱۷۲	ولی	۸۷	نعلین
۶۳	وَهَاب	۶۳	نعیم

	ی		هـ	
۶۵	یارستن	۸۸	هاتف	
۱۱۱	یافتن	۶۴	هامه	
۶۶	ید	۶۴	هبامشور	
۶۶	یکانی	۶۴	هَجُود	
		۶۴	هر دست	
		۶۴	هرس	
		۶۴	هریسه	
		۸۸	هَزَال	
		۶۵	هزیمت	
		۱۳۵	هستی	
		۱۸۴	هستی آوردن	
		۱۵۴-۱۴۸	هشده	
		۱۱۱	همسر	
		۶۵	همگنان	
		۶۵	همیان	
		۱۷۲	هیت	
		۱۵۸	هیچیز	
		۱۵۴	هیجده	
		۸۸	هیزم	

نشانه‌ها

ص = صلی الله علیه و علی آله و سلم

ق = قدس الله روحه العزیز

آتش	atas	در واژه هائی مانند	آ = a
انبانه	anbane	در واژه هائی مانند	ا = a
برده	barde	در واژه هائی مانند	ب = e
نیل	nel	در واژه هائی مانند	ای = e
امیر	amir	در واژه هائی مانند	ی = i
شتر	sotor	در واژه هائی مانند	س = o
اوراد	Orad	در واژه هائی مانند	او = o
دوش	dus	در واژه هائی مانند	نو = u
بارگیر	bargir	در واژه هائی مانند	ب = b
چوگان	cogan	در واژه هائی مانند	چ = c
دانگ	dang	در واژه هائی مانند	د = d
فاخر	faxer	در واژه هائی مانند	ف = f
گبر	gabr	در واژه هائی مانند	گ = g
هستی	hasti	در واژه هائی مانند	ه، ح = h
جامه	jame	در واژه هائی مانند	ج = j
کافر	Kafar	در واژه هائی مانند	ك = k
لون	Ion	در واژه هائی مانند	ل = L
مرکب	markab	در واژه هائی مانند	م = m
نخجیر	naxjir	در واژه هائی مانند	ن = n
پروا	parva	در واژه هائی مانند	پ = p
قطران	qatran	در واژه هائی مانند	ق = q
غول	ul	در واژه هائی مانند	غ = y
روزن	rozan	در واژه هائی مانند	ر = r

ساحر	saheer	درواژه هائی مانند	S = س، ص، ث
شاهد	sahed	درواژه هائی مانند	S = ش
ترسکار	tarskar	درواژه هائی مانند	t = ت، ط
والی	vali	درواژه هائی مانند	v = و
خروار	xarvar	درواژه هائی مانند	x = خ
یارستن	yarastan	درواژه هائی مانند	y = ی
زاد	zad	درواژه هائی مانند	Z = ز، ذ، ظ، ض

کتابهایی که مورد استفاده بوده است

- برهان قاطع محمدحسین بن خلف تبریزی باهتمام دکتر محمد معین تهران ۱۳۴۲
- تاریخ زبان فارسی دکتر پرویز ناتل خانلری بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳۴۸
- تحول معنی واژه در زبان فارسی دکتر محسن ابوالقاسمی تهران ۲۵۳۵
- چهار گفتار درباره زبان فارسی دکتر محمدرضا باطنی تهران ۲۵۳۵
- زبان و تفکر دکتر محمدرضا باطنی تهران
- صاح الفرس محمد بن هندوشاه نخجوانی باهتمام عبدالعلی طاعتی
- فرهنگ رشیدی عبدالرشید بن عبدالغفور الحسین المدنی الثنوی بتحقیق و تصحیح محمد عباسی تهران ۱۳۳۷
- فرهنگ عمید حسن عمید تهران ۱۳۴۳
- فرهنگ قواس فخرالدین مبارکشاه قواس غزنوی باهتمام نذیراحمد تهران ۱۳۵۳
- فرهنگ معین دکتر محمد معین تهران
- لغت فرس اسدی اسدی طوسی بکوشش محمد دبیرسیاقی تهران ۱۳۳۶
- لغت نامه دهخدا علی اکبر دهخدا تهران
- ف ۷۰ ص ۷۶ صدقیان چند صفحه واژگان فارسی

Language Leonard Bloomfield London 1957 The study
Language John B. carroll U. SA. 1952

انتشارات توس منتشر کرده است:

- تفسیر طبری، کهن‌ترین تفسیر موجود— به اهتمام استاد حبیب یغمایی
انسان دوستی در اسلام، تألیف مارسل بووازار، ترجمه غلامحسین یوسفی، محمد حسن مهدوی
اردبیلی
- هنر اسلامی، تألیف ارنست کونل، ترجمه هوشنگ طاهری
آزادی و آزاد فکری، تألیف، استاد مجتبی مینوی
در خاورمیانه چه گذشت؟ ناصرالدین نشاشیبی، ترجمه محمد حسین روحانی
ستارخان سردار ملی، تألیف هوشنگ ابرامی
واپسین دم استعمار، فرانس فانن، ترجمه خسرو گلسترخی
نقد و سیاحت، مجموعه مقالات دکتر فاطمه سیاح، به کوشش محمد گلبن
سیری در بلوغ، دوریس اودلوم، ترجمه کاظم سامی و محمود ریاضی
در حیاط کوچک، پائیز در زندان، مجموعه شعر، مهدی اخوان ثالث
ستاره‌ای در زمین، مجموعه نامه‌های نیما یوشیج
صد میلیون عرب، تیری دژاردن، ترجمه حسین مهری
مقالات فروغی، به اهتمام حبیب یغمایی
نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت، حامد الگار، ترجمه ابوالقاسم سری
بیاض سفر، ایرج افشار
نگاهی به نگارگری در ایران، بازل گری، ترجمه فیروز شیروانلو
گستره و محدوده جامعه‌شناسی هنر، ترجمه فیروز شیروانلو
زبان و تفکر در روند تکامل اجتماعی، ترجمه فیروز شیروانلو
ضرورت هنر در روند تکامل اجتماعی، ترجمه فیروز شیروانلو
کتابشناسی، صادق هدایت، به اهتمام محمد گلبن
آئین کشور داری در عهد رشیدالدین فضل‌الله، تألیف هاشم رجب‌زاده
کتاب و کتابداری، تألیف نوش‌آفرین انصاری
محاكمة ژنرالک، برتولت برشت، ترجمه عبدالله کوثری
نامه به پدر، فرانس کافکا، ترجمه منوچهر فکری ارشاد
مسائل آمریکای لاتین، ترجمه منوچهر فکری ارشاد
صهیونیسم در فلسطین، صبری جریس والی لوبل، ترجمه منوچهر فکری ارشاد
جنس دوم ج ۲۱، سیمون دوبووار، ترجمه قاسم صنعوی
خاطرات سیمون دوبووار ج ۱ و ۲ و ۳ و ۴، ترجمه قاسم صنعوی
تفسیرهایی بر توسعه نیافتگی اقتصادی، توماس زنتس، ترجمه کیومرث پریانی

جهان سوم و توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی، کیومرث پریانی
 استعمار و ضد استعمار در سینما، هوشنگ شفا
 جنگ تروا اتفاق نمی افتد، ژان ژیرودو ترجمه عفت برادران رحیمی
 درباره جمهوری اسلامی، مصطفی رحیمی
 شعر معاصر ژاپن، ترجمه هاشم رجب زاده
 بوچان، سوسه کی ناتسومه، ترجمه هاشم رجب زاده
 دستور زبان فارسی، پرویز ناتل خانلری
 زبان شناسی و زبان فارسی، پرویز ناتل خانلری
 وزن شعر فارسی، پرویز ناتل خانلری
 از اسلام واقعی تا اسلام بدلی، علی اصغر معزی
 استثمار سرمایه داری، پیرزله ترجمه کیومرث پریانی
 دانش رهایی و ارزش های انسانی، کنفورث، ترجمه کیومرث پریانی
 تاریخ جنبش مزدکیان ج ۱ و ۲، کلیما، ترجمه جهانگیر فکری ارشاد
 داستان نویسان امروز ایران، به انتخاب تورج رهنما
 الهی نامه، به تصحیح هلموت ریتر
 زندگی و اندیشه نظامی، ترجمه صدیق
 فنون بلاغت و صناعات ادبی، استاد جلال الدین همایی
 چگونه انسان برده می شود، ارنست راونر، ترجمه نسرین بصیری
 فردوسی در تبعید، ادمون گاس ترجمه منوچهر امیری
 فاتحان، آندره مالرو، ترجمه قاسم صنعوی
 توتیمسم، لوی استروس، ترجمه مسعود راد
 تاریخ ادبیات زبان عربی، حنا الفاخوری، ترجمه عبدالحمید آیتی
 برگزیده مرصاد العباد، نجم الدین رازی، به تصحیح محمد امین ریاحی
 رسالة الطیور و رتبة الحیات، نجم الدین رازی به تصحیح محمد امین ریاحی
 یادگار نامه حبیب یغمایی، به کوشش: ایرج افشار، باستانی پاریزی و غلامحسین یوسفی
 لیدی دارلنگتون، فردستورات، ترجمه احمد نامدار
 داستانهای دل انگیز ادبیات فارسی، نگارش زهرا خانلری
 سفرنامه بلهر، به کوشش اکبر خداپرست
 در کوچه باغهای نشابور، شفیعی کدکنی
 از بودن و سرودن، شفیعی کدکنی
 بوی جوی مولیان، شفیعی کدکنی
 شبخوانی، شفیعی کدکنی
 شعر معاصر عرب، شفیعی کدکنی

موسیقی شعر، شفیع کدکنی
رویش، دبیری جوان
برشانه فلات، محمد مختاری
یادگار خون سرو، هوشنگ ابتهاج
با آبها و آینه‌ها، میمنت میرصادقی
خلاصه ویس و رامین، به اهتمام جلال متینی
خلاصه بیژن و منیره، به اهتمام جلال متینی
خلاصه لیلی و مجنون، به اهتمام جلال متینی
محاكمه خلیج فارس نویسان، سید علی اکبر مدنی
جاهی، استاد علی اصغر حکمت
طمع خام، احسان نراقی
دیوان یغمای جندقی ج ۱ و ۲، به کوشش سید علی آل داود
شهید راه آزادی، به کوشش اقبال یغمایی
مادرم بی بی جان، اصغر الهی
برشت، فریش، دورنمات، تورج رهنما
آغاز دوم، شکوه میرزادگی
دو نمایشنامه، شکوه میرزادگی
افسانه شکسته مالرو، حسین مَهری
زندگی در چین، واتسون، ترجمه لیلی مصطفوی
لیبرالیسم، راین هارد کونل، ترجمه منوچهر فکری ارشاد
فاشیسم، راین هارد کونل، ترجمه منوچهر فکری ارشاد
اختاپوت، منوچهر فکری ارشاد
تذکره جغرافیای تاریخی ایران، بارتولد، ترجمه حمزه سردادور
ایران را از یاد نبریم، اسلامی ندوشن
آواها و ایماها، اسلامی ندوشن
آزادی مجسمه، اسلامی ندوشن
پنجره‌های بسته، اسلامی ندوشن
گفتگوها، اسلامی ندوشن
صفیر سیمرخ، اسلامی ندوشن
داستان داستانها، اسلامی ندوشن
همگان غار، توفیق الحکیم، ترجمه باقر معین
سخن و اندیشه، حسن انوری، خیره زاده

اسلام از نظر ولتر، جواد حدیدی
حجة الحق بوعلی سینا، استاد سید صادق گوهرین
سه سفرنامه خراسان، هرات، کرمان، به کوشش قدرت الله روشنی
نژادپرستی دولت اسرائیل، اسرائیل شاهاک، ترجمه امان الله ترجمان
بچه های سووتو، پل برنوتل، ترجمه امان الله ترجمان
سیاهان، ژان ژنه، ترجمه حسینی زاد
مرد جن زده، مهدی اخوان ثالث
داستان من و شعر، نزار قبانی، ترجمه غلامحسین یوسفی و یوسف بکار
برگهایی در آغوش باد ج ۱ و ۲، غلامحسین یوسفی
عروسی خون، گارسیا لورکا، ترجمه احمد شاملو
سفرنامه خراسان و کرمان، به کوشش قدرت الله روشنی
ایدئولوژی تبار، مجموعه مقالات، حسین مَهْری
برخورد اندیشه ها، مجموعه مقالات جواد حدیدی
تاریخ قم، تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی، به تصحیح و تحشیه استاد سید جلال الدین تهرانی
نزاع بر سر قدرت فرهنگ در غرب، جلال ستاری
اما من شما را دوست می داشتم، ژیلبر سبرون، ترجمه غلامحسین یوسفی و محمد حسن
مهدوی اردبیلی
طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری با فهارس و مقدمه محمد سرور مولایی
قلندر نامه خطیب فارسی، به کوشش حمید زرین کوب
در زیر بوغ، ایوان وازوف/ ترجمه محمد قاضی
آشنایی با مولوی، غلامرضا سلیم
چشم اندازهای اسطوره، میر چیا الیاده ترجمه جلال ستاری
واژه نامه پایه زبان آلمانی، آلمانی، انگلیسی و فارسی، فرامرز بهزاد
گرامر زبان آلمانی، عز یزاله نبوی
تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا، نیکلسون، ترجمه شفیعی کدکنی
مختار نامه، عطار نیشابوری، به تصحیح شفیعی کدکنی



کتابهای در دست انتشار:

- ۱- ادبیات نمایشی در ایران، ج ۱ و ۲ تألیف جمشید ملک پور
- ۲- انس التأئین، تألیف شیخ احمد جام، به تصحیح علی فاضل
- ۳- پانزده گفتار، تألیف استاد مجتبی مینوی
- ۴- تاریخ بخارا، به تصحیح استاد مدرس رضوی
- ۵- پژوهشی در اساطیر ایران، تألیف مهرداد بهار
- ۶- تاریخ ادبیات زبان روسی، تألیف استاد سعید نفیسی
- ۷- تاریخ اسماعیلیان، تألیف برنارد لوئیس، ترجمه فریدون بدره‌ای
- ۸- تاریخ جنبش مزدکیان، ج ۲ تألیف کلیما، ترجمه جهانگیر فکری ارشاد
- ۹- تحقیقی دربارهٔ سعدی، تألیف هانری ماسه، مترجمان غلامحسین یوسفی و محمد حسن مهدی اردبیلی
- ۱۰- جنبش‌های آزادی‌بخش میهنی در ایران، تألیف بانو ایوانوا، ترجمه ناهید کاشی چی
- ۱۱- حالات عشق مجنون، تألیف جلال ستاری
- ۱۲- خاطرات سیمون دو بووار، ج ۴، ترجمه قاسم صنعوی
- ۱۳- خمسهٔ نظامی، به اهتمام بهروز ثروتیان
- ۱۴- پیری، تألیف سیمون دو بووار، ترجمه قاسم صنعوی
- ۱۵- روانشناسی عمومی، تألیف علی اکبر شعاری نژاد
- ۱۶- زندگی و آثار شیخ احمد جام، تألیف علی فاضل
- ۱۷- سفرنامهٔ جیمز موریه، ترجمه ابوالقاسم سری، ویراستاری مسعود رجب‌نیا
- ۱۸- سفرنامهٔ فریزر، ترجمه منوچهر امیری
- ۱۹- سفرنامهٔ کروسینسکی، به تصحیح خانم میراحمدی
- ۲۰- فهرست مقالات فارسی، ج ۴ تألیف ایرج افشار
- ۲۱- مکتب حافظ، تألیف منوچهر مرتضوی
- ۲۲- مقدمه‌ای بر انسان‌شناسی زیستی، تألیف عسگری خانقاه و محمد شریف کمالی
- ۲۳- میعاد با سرنوشت، تألیف و ترجمه محمود تفضلی
- ۲۴- نامه به سرآمدان جهان سوم، تألیف بابا میسکه، ترجمه جلال ستاری
- ۲۵- ندای مردم، ایمان من، تألیف ایندراگانندی، ترجمه مهین میلانی